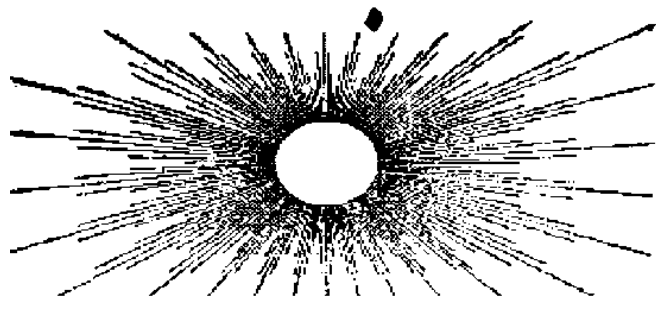




خدا با ما است



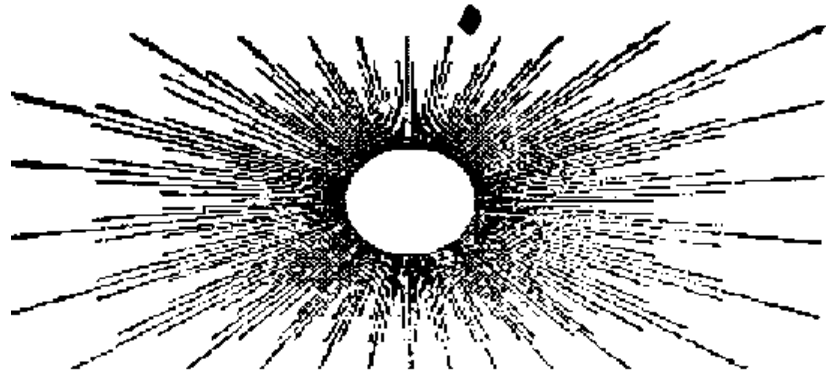
زبان پاک

نوشته
احمد کسروی



نویسنده کتاب

خدا با ما است



زبان پاک

نوشته

احمد کسروی

زبان پاک آسانترین زبانها خواهد بود

آراستن زبان ایرانی یکی از خواسته‌های ما بوده و می‌باشد. زیرا ما که در میان ایرانیانیم باید نویساکهای خود را با زبان آنان نویسیم. از آنسو این زبان بسیار آلوده و بیمار می‌بود که خواست ما را پیش نتوانستی برد. ما برای نویساکهای خود بیک زبانی نیازمندیم که بسامان و ساده و در همانحال استوار و توانا باشد. هرکسی که خواست، بآسانی تواند آنرا یاد گیرد. زبان ایرانی درست بوارونه اینها می‌بوده (چنانکه در کتاب روشن گردانیده ایم). این بود بایستی بآراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیم و از گام نخست که در راه کوشش برداشتیم همین را نیز بدیده گرفتیم.

ولی این کار یک دشواری پدید آورد، و آن اینکه بسیاری از خوانندگان از دیگرگونی زبان رمیده از خواندن کناره جستند، و بسیاری زبان بگله گشادند.

برخی از یاران همین را جلوگیری از پیشرفت دانسته چنین خواستند که آراستن زبان را نگه داریم تا هنگامیکه پیش رفته باشیم. ولی این نتوانستی بود. زیرا آن زبان بیمار و آلوده نچیزیست که ما نتوانستیم دل با آن گرم گردانیم. از آنسو آراستن زبان هر زمان که رخدادی این دشواری پیش آمدی.

یگانه چاره این می‌بود که در این راه بسیار آهسته پیش رویم، و آنگاه کتابهای خود را بیک زبان نوشته برخی را برای یاران با زبان آراسته شده، و برخی را برای دیگران با زبان نزدیک بفهم آنان گردانیم، و تاکنون این رفتار را کرده ایم.

آنچه در اینجا باید گفت آنست که زبانیکه ما می‌خواهیم آسانترین زبانها خواهد بود. اگر شنیده اید دکتر زمانهوف زبانی بنام «اسپرانتو» از روی قاعده های دانشی ساخته که آسانی آن شگفت آور است، ما در آراستن فارسی همان قاعده ها را بدیده گرفته ایم و این زبان را بسیار آسان خواهیم گردانید (اگرچه آزادی زمانهوف را نمیداریم). اکنون هم زبانی که ما بکار می‌بریم دشوار نیست، و هرکسی تواند با خواندن یک یا دو کتابی از نوشته های ما بآن آشنا شود، و اگر کسانی بخواهند نیک آشنا باشند، از خواندن و فهمیدن همین کتاب بآن خواهند رسید.

چنانکه بارها نوشته ایم باید در این باره خوانندگان بما یآوری کنند و از بردن اندک رنجی در این

باره باز نایستند.

یک رفتار زشتی که باید جلو گرفت

یک رفتار زشتی که ما بارها از برخی ایرانیان دیده ایم آنست که چون سخنی را نیک دیدند، چنین خواهند که آنرا بگیرند و برنگ دیگری اندازند و بنام خود گفتاری گردانند و یا در اینجا و آنجا بگویند و بخودفروشی پردازند. این خوی زشت در درس خوانندگان فراوانست.

درباره نوشته های این کتاب نیز همان رفتار را خواهند کرد. باینمعنی که خودخواهی و جداسری جلوگیرشان خواهد بود که گردن براستی گزارند و بیماری زبان خود را بپذیرند و بگرفتن زبان پاک و رواج آن پردازند، و از اینسو سخنانی را که ما نوشته ایم و آراستگیهایی را که در زبان پدید آورده ایم نخواهند توانست نادیده و ناشنیده گیرند، و اینست چاره نخواهند یافت جز آنکه از گفته های ما برخی را بپذیرند و برخی را نپذیرند، و آنچه پذیرفته اند برنگ دیگری اندازند.

از اینرو ما پیش افتاده میگوییم که چنین رفتاری گذشته از آنکه زشتست، بیهوده نیز میباشد. این راهی را که ما برای آراستن زبان و پیراستن آن پیش گرفته ایم، یگانه راهیست که بیهوده تواند رسید. اکنون کسانی یا باید همین را بپذیرند و زبان پاک را یاد گرفته در نوشتن و گفتن بکار برند، و یا خود را بکنار گرفته بهمان زبان آلوده بس کنند.

دبستانها و دبیرستانها نیز تا چنینند که هستند و آموزاگها و آموزگارانشان اینهایند که میدانیم و میبینیم، بسیار بجاست که زبانشان همان زبان آلوده و بیمار، و «دستور زبان» شان همان پرداخته های گرکانی باشد، ولی چون روزش رسد و آموزاگها و آموزگاران چنان باشد که ما میخواهیم، در آنهانگام زبانشان نیز زبان پاک خواهد بود.

کسانی میگویند: بهتر است دستوری برای زبان پاک نوشته شود. میگوییم: امروز را همین کتاب بجای دستور است. ولی چون کار پایان رسید و آراستگی زبان تا آنجا که خواست ماست با یاری خدا انجام پذیرفت، پیداست که باید آنگاه دستوری نوشته شود و بچاپ رسد.

بنام پاک آفریدگار

راست گردانیدن زبان فارسی و پیراستن آن از آکهای یکی از خواسته‌های ما بوده که از سال ۱۳۱۲ که پیراکندن مهنامه پیمان برخاسته ایم بآن نیز کوشیده ایم، بدینسان که از یکسو گفتارها درباره آکهای آن زبان نوشته و آنها را بازنموده و راه چاره اش نیز نشان داده ایم و از یکسو با برگزیدن واژه‌های فارسی یا گزاردن واژه‌های نوینی و یا از راههای دیگری بآراستن زبان و درست گردانیدن آن کوشیده ایم، چنانکه امروز زبانی را که ما میداریم و (پاکزبان) مینامیم، با زبانی که میبود جداییها پیدا کرده و اینست همه سخنانی را که تاکنون درباره زبان گفته ایم بکوتاهی در این دفتر بازگفته و کارهایی را که در زمینه پیراستن زبان و توانا گردانیدن آن بانجام رسانیده ایم باز خواهیم نمود.

احمد کسروی

گفتار یکم آکهای زبان

آکهای فارسی بسیار میبود و هست و ما خواهیم کوشید که تا توانیم آنها را بازنموده و راه چاره هر یکی را که شده است و یا خواهد شد، نشان دهیم:

۱- درآمیختگی با کلمه‌های بیگانه

یکی از آکهای فارسی که بچشم میزد، درآمیختگی آن با واژه‌های بیگانه بویژه با واژه‌های تازی میبود. این درآمیختگی در نتیجه چیرگی تازیان بایران یا در سایه دل‌بستگی ایرانیان باسلام یا بزبان تازی نبوده، زیرا اگر شما جستجو کنید در قرنهای نخست اسلام که چیرگی عرب بیشتر، و دل‌بستگی ایرانیان باسلام فروتر میبوده، این درآمیختگی بیرون از اندازه رخ نداده و همانا از قرنهای پنجم و ششم است که این درآمیختگی نمودار گردیده، شوند آن نیز چنانکه ما میدانیم جز هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

در آن زمانها دانستن زبان عربی مایه سرفرازی شمرده میشد، از اینرو کسان بسیاری آنرا درس خوانده و یاد میگرفته اند. چیزیکه هست برخی از اینان کتابی بتازی نوشته و یا شعرها سروده از هنر خود بهره میبرده اند، و بسیاری هم چنان کاری را نخواستند و یا نتوانستند، در فارسی نوشتن پیایی واژه ها و جمله های عربی میآوردند و بدینسان هنر خود را بمردم نشان میداده اند.

باز شدن درهای زبان فارسی بروی واژه های عربی جز نتیجه این هوسبازیها و نادانیهایی نبوده، و چون کسانی این کار را کرده اند، راه بروی دیگران باز گردیده و خود شیوه همگانی شده.

ملایان تا زمان ما همین رفتار را بکار میبستند. اینان که سالها بدرس عربی میپرداختند، آنرا باندازه کتاب نوشتن و یا شعر سرودن نمیآموختند، و تنها بهره ای که از آن میخواستند این میبود که در سخن گفتن با مردم و در قباله نوشتن پیایی واژه ها و جمله های عربی بکار برند و بدینسان عربی دانی خود را بمردم نشان دهند. در قباله ها و مهرنامه ها تا میتوانستند عربی مینوشتند و چون در میماندند، فارسی آغاز میکردند.

مانند همین کار در سی و اند سال پیش، از فرانسه خوانان دیده شد. کسانی که بیش یا کم فرانسه یاد میگرفتند، برای آنکه هنر خود را بکار برند و برتری بمردم فروشند، در گفته ها و نوشته های خود پیایی واژه های اروپایی میآوردند، که اگر جلوگیری نشدی تاکنون هزار واژه بفارسی آمیخته گردیدی.

کوتاه سخن: این درآمیختگی فارسی با واژه های تازی و باز بودن درهای این زبان بروی واژه های آن، یک تاریخچه سرفرازانه نمیدارد، و بهر حال این خود یکی از آسیبهای زبان فارسی میبود که زیانهای چندی را در بر میداشت، و چون کسانی هنوز هم هواداری از آن واژه ها مینمایند و از ایستادگی دست برنداشته، در پشت سر بزباندرازی میپردازند، اینک من آن زیانها را روشن میگردانم:

۱) آن درآمیختگی و گشاده بودن درهای زبان بروی واژه های عربی، فارسی را از «یکزبانی» بیرون برده بود. زیرا یکزبان هنگامی یکزبانست که دارای یک رشته کلمه ها باشد و همگی آنرا بیک راه نویسند و گویند. ولی فارسی که هرکسی میتوانست آن را بگونه دیگری گرداند (مثلاً یکی جز واژه های فارسی بکار نبرد، و دیگری همه را عربی بیاورد، و سومی نیمی فارسی و نیمی عربی گرداند)، پیداست که یکزبان شمرده نمیشد. شما شاهنامه فردوسی را با کلیله و دمنه فارسی یا انوار سهیلی بسنجید، آیا خواهید توانست آن دو را در یکزبان بشمارید؟!.. آیا کسانی که فارسی را از روی شاهنامه آموخته بودند میتوانند کلیله و دمنه را بفهند؟!.. شاهنامه، و کلیله و دمنه که پردازندگانشان هر کدام شیوه دیگری میداشته اند (که آن یکی هوادار واژه های فارسی و این یکی دل بسته واژه های تازی میبوده) بماند، همان کلیله و دمنه را با انوار سهیلی که شیوه پردازندگانشان یکی میبوده و هر دوی آنها ترجمه یک کتاب میباشد بسنجید، آیا میتوان آنها را در یکزبان دانست؟!.. آیا کسیکه اینرا فهمیده، آنرا نیز میتواند فهمید؟!.. اینها نیز که نویسندگانشان جدا میبوده اند بماند، همان تاریخ جهانگشا را با دره نادری که هر دو را میرزا مهدیخان استرآبادی نوشته بسنجید. آیا میتوانید هر دو را در یکزبان بشمارید؟!.. آیا کسانی که جهانگشا را فهمیده اند، دره نادری را نیز توانند فهمید؟!..

بهمه این پرسشها باید پاسخ «نه» داد، و راستی که فارسی با حالیکه میداشت «یکزبان» نمیبود. بلکه خود «زبان» نمیبود. زبان برای آنست که گوینده بدستیاری آن، خواستهای خود را بشنوده بفهماند، و این بسته بآنست که گوینده و

شنونده، هر دوشان کلمه ها و جمله ها را بشناسند که دیگر نیازی باندیشه درباره آنها نیفتد. ما هنگامیکه سخن میگوییم با زبان کاری نمیداریم و بواژه های آن نباید پردازیم. واژه ها تنها برای نشان دادن معنیهاست. از اینرو زبان باید «مرزدار» باشد که واژه‌هایش شناخته گردد و هر کس از پیش آنها را بداند. چنانکه یک آینه که بآن مینگریم هرچه صافتر باشد خود در میانه ناسترسنده تر خواهد بود و ما یکسره با پیکره خود روبرو خواهیم گردید، یکزبان نیز هرچه واژه هایش شناخته تر باشد که خود در میانه کمتر سترسد و شنونده یکسر بسر معنیها رود، این نشان نیکی و درستی آن خواهد بود. ولی فارسی بوارونه این میبود و چون هرکسی شیوه دیگری بکار میبرد، شنونده میبایست نخست با واژه ها و جمله ها روبرو گردد و بآنها پردازد و معنی هر کدام را بداند و پس از آن راه جمله ها برد. اینست دوباره میگوییم: فارسی نه تنها «یکزبان»، بلکه خود «زبان» نمیبود.

راستی هم آنست که از هزار سال باز، زبان فارسی بیش از هر کاری، در راه سخن بازی بکار رفته. شاعران که جز در پی قافیه بافی نمیبوده اند و خود باین خستوان گردیده اند بمانند، کتاب نویسان هم بیشترشان همین راه را پیموده اند. تاریخ نویسان که بتاریخ پرداخته اند در آن میان از سخن بازی و جمله پرداززی چشم پوشیده و کسانی از آنان بیش از تاریخ در بند این کار میبوده اند. وصاف آشکاره مینویسد که خواستش نشان دادن «فصاحت و بلاغت» میبوده و تاریخ را دستاویزی برای آن گرفته^۱. جوینی در حال آنکه تاریخ دلگداز مغول را مینویسد، بنام سخن بازی از «سجع» پرداززی و «بهاریه» سازی و مانند اینها که نشان بیدردی اوست، باز نمیماند. دیگران نیز همین رفتار را داشته اند و تنها تاریخ بیهقی و کتاب کردیزی و عالم آرای عباسی و برخی کتابهای دیگر است که بیرون از این رشته میباشند.

اینان سخن بازی را یک هنر میدانسته اند و اینست بآن مینازیده اند و «سحر حلال» یا «معجزه» مینامیده اند. اینست فن هایی بنام «معانی» و «بیان» و «بدیع» و مانند اینها که درباره سخن بازیست، پدید آورده اند که در مدرسه ها درس میخوانده اند. اینها درباره زبان تازی بوده ولی با فارسی همان رفتار را مینموده اند.

از سخن خود دور نیفتیم: گذشتگان بزبان این معنایی را که ما میدهیم نمیداده اند و از آن این نتیجه را که ما میخواهیم نمیخواسته اند. آنان ارج بسیاری بمعنی نمیگزارده اند و بیش از همه بواژه ها و جمله ها میپرداخته اند، و برای این خواست ایشان، آمیخته بودن واژه های عربی نه تنها زیان نمیرسانیده، خود سود نیز میداده. کسانی که جز در پی سجع یا قافیه یا جناس یا ترجیع یا مانند این نمیبوده اند، این بيمرزی زبان برای آنان بسیار سودمند میبوده. ولی برای ما که جز در پی معنیها نمیباشیم و زبان را جز برای فهمانیدن آنها نمیخواهیم، این بسیار زیانمند است و چنانکه گفتیم با چنین حالی آنرا زبان نمیتوانستیم نامید.

۲) زیان دوم آنکه این درآمیختگی و بيمرزی، زبان فارسی را از جداسری بی بهره گردانیده بود. زیرا زبان با آنحال اگر کسانی خواستندی یاد بگیرند، بایستی گذشته از واژه های فارسی و دستور این زبان، واژه های عربی و صرف و نحو آن زبان را نیز یاد بگیرند. خود ایرانیان که فارسی زبان مادرزادیشان شمرده میشد، برای یاد گرفتن آن میبایست عربی را نیز درس خوانده و آنرا نیز بیاموزند.

^۱ - گفته های خود وصاف خواندنیست: «نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالیب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم تاریخست مضامین آن بالعرض معلوم گردد».

ایرانیان تا بیست و سی سال پیش درس عربی میخواندند و با آنکه سالها در آن راه رنج میبردند، باز در بسیاری از واژه ها دچار لغزش میشدند (چنانکه «کافی» را «مکفی» و «منجی» را «ناجی» و «آیس» را «مایوس» مینوشتند). از آنسوی مردم عامی که بعربی بیگانه میبودند، از این زبان هیچی نمیفهمیدند و کمترین بهره از نوشته ها و کتابها نمیبردند.

کسانیکه در برابر ما ایستاده میگفتند: «گرفتن واژه عربی چه زیان دارد؟»، همانا اینها را نمایاندیشیدند. و گرنه خود زیان بزرگیست که فارسی را که یکی از آسانترین زبانهاست، چندان دشوار گردانیم که کمتر کسی از بیرون بآموختن آن گراید و از درون نیز انبوه ایرانیان از فهمیدن آن بی بهره باشند. من بارها از اروپاییان که بایران آمده اند شنیده ام که از یاد گرفتن فارسی چشم پوشیده اند، چرا که بایستی عربی را نیز یاد گیرند و سالها رنج کشند.

۳) زیان سوم آنکه برای فارسی، فرهنگ (یا کتاب لغت) نوشتن نشدنی میبود. زیرا فرهنگ را برای زبانی توان نوشت که مرز میدارد و کسی میتواند همگی ریشه های واژه ها را گرد آورد و یکایک بزند. یکزبانی که کرانه نمیدارد و درش بزبانهای بیگانه باز میباشد، چه فرهنگی برای او توان نوشت؟!.. میدانم کسانی خواهند گفت: «بهتر بود همان واژه های عربی را که تا آنگاه در کتابها بکار رفته بود گرد میآوردند و دیگر در زبان را میبستند»، و این سخنی است که هواداران درآمیختگی برخ ما میکشیدند. ولی باید گفت آقای محمد قزوینی و همراهان او که با آوردن واژه های عربی دلبستگی بسیاری نشان میدادند، بروی آن واژه ها نایستاده بستن در زبانرا سزا نمیشماردند. راستی هم درجاییکه جوینی و وصاف و دیگران از نویسندگان زمان مغول بخود سزا دانسته اند که هرچه توانند واژه از عربی بگیرند، چرا آقای قزوینی و دیگران از آن باز میمانند؟!.. نه تنها بعربی خوانان، بفرانسه خوانان نیز سزنده میبود که از هوسبازی باز نایستاده و هرچه واژه فرانسه میتوانستند در نوشته های خود بیاورند.

از آنسوی در فرهنگ نویسی راه اینست که از واژه ها ریشه آنها را گیرند و معنی کنند و کسیکه بفرهنگ نگاه میکند چون بدستور زبان آشناست، خود او «جدا شده ها» را تواند دانست، ولی با واژه های بیگانه این راه نشدنیست. زیرا بسیاری از فرهنگ نگارندگان بدستور آن زبان بیگانه آشنا نخواهند بود. اینست باید هر واژه را جداگانه نوشت و معنی کرد. مثلا باید دلالت، دلیل، مدلول، دال، دلائل، استدلال، مستدل، هر یکی را جداگانه آورد، و نتیجه آن بایستی بود که برای زبان فارسی فرهنگهای بیست و سی جلدی پرداخته گردد.

در نتیجه همین دشواریست که تاکنون فرهنگ فارسی نویسان واژه های عربی را بفرهنگهای خود راه نداده و تنها واژه های فارسی را گرد آورده اند و در نتیجه همین است که فرهنگهای آنها بسیار بیگانه است و شما چون نگاه کنید خواهید دید جز زبان هزار سال پیش را بدیده نگرفته اند.

۴) یکزیان دیگر آنکه نامهایی که ما امروز بچیزهایی میگذاریم، نامهای دوم است که معنایی میدارد، مثلا مهمانخانه، بالاخانه، راه آهن، ایستگاه، آزمایشگاه، دوربین، دوچرخه و مانند اینها که هر کدام معنایی میفهماند. اینگونه نامها که از خود زبان برگزیده شود، مردم هم معنایی از آنها فهمند و هم نیک یاد گرفته درست بزبان رانند. ولی چون از واژه های بیگانه برگزیده شود، مردم معنایی نفهمند و بسختی یاد گرفته چه بسا بغلط بزبان رانند.

در فارسی بیشتر این نامها را از عربی برمیکزیدند، همچون: مشروطه، دارالشوری، استیضاح، تصویب، دارالمجانین، مجلس، اقلیت، اکثریت و بسیار مانند اینها. مردم با سختی آنها را یاد میگرفتند، و چون معنایی از آنها نمیفهمیدند،

خواستی را که از نامگذاری میبود، درنمیافتند. این با آنکه زیان اندکی دیده میشود، خود زیان بسیاری میباشد. از اینکار و از مانده‌های آنست که ایرانیان خو گرفته اند که هر چیزی را نافهمیده و درنیافته فراگیرند و بیاد سپارند. اینها زیانهای روشن و سترسای آن در آمیختگیست که در اینجا شماردیم. جز اینها زیانهای دیگری نیز میدارد و چنانکه خواهیم دید، در نتیجه همین در آمیختگی، زبان سامان خود را از دست داده و نیروی خود را باخته بود. زبان یک چیز رویاییست که شاخه‌ها و برگها رویاند. ولی زبان فارسی در نتیجه همان آمیختگی، رویش را از دست داده بود. بگفته داروین: «هرچه بکارش نبرند بیکاره گردد»، این زبان نیز چون بکارش نبرده بودند بیکاره شده بود که اینها را سپس روشنتر خواهیم گردانید.

کنون شما داوری کنید: یک چیزی با این زیانهای آشکار، چگونه کسانی بدستاویز آن با ما دشمنی مینمودند و زباندرازی و کارشکنی دریغ نمیگفتند. شگفت آنکه آنان دلیلهایی نیز میآوردند که میباید در اینجا فهرست وار بشماریم و بهر کدام پاسخی دهیم:

۱- میگفتند: «سعدی و حافظ با همین زبان مقاصد خود را فهمانیده اند».

میگویم: این سخن بسیار عامیانه است. سعدی و حافظ نه دلشان بمردم میسوخت و نه در پی بزرگی و نیرومندی توده میبودند. آنان خواستی جز سخن بازی نمیداشتند و چندان بیدرد میبودند که بکار و پیشه‌ای نیز نمیپرداختند. ما امروز بصدها معنی نیاز میداریم که سعدی و حافظ هیچ نمیدانستند. ما امروز بیک زبان توانا و ساده‌ای نیازمندیم که بدستاری آن اندیشه‌های خود را در سراسر شرق رواج دهیم. کسانی که این سخن را میگفتند آرزویشان این میبود که ایرانیان بلکه سراسر شرقیان بهمان حال زمان سعدی و حافظ باز مانند. و با این پیشرفتها که جهان را رخ داده آنان بتکانی برنخیزند. این آرزوییست که میداشتند و اکنون هم میدارند و در راهش میکوشند.

۲- میگفتند: «کلمه‌های عربی که در فارسی بکار میرود، این زبان را «وسیع» میگرداند».

میگویم: فزونی واژه‌های یکزبان، یا بگفته شما «وسیع بودن» آن، یک چیز سودمند نمیباشد. آری از دیده سخن بازی سودمند است و یک کسی باسانی تواند قافیه یا سجع درست گرداند. ولی از دیده روانی زبان زیانمند میباشد، چنانکه پیش از این باز نمودیم.

یکزبان زنده و نیک، توانا باید بود و «توانایی» با فزونی واژه‌ها نمیباشد. توانایی یک زبان با آن میباشد که بهنگام نیاز، واژه‌های نوینی از آن پدید توان آورد و هر معنای نوینی را با آن توان فهمانید.

دوباره میگویم: زبان یک چیز رویاییست و توانایی آن اینست که خود شاخه دواند و برگ بیرون دهد. کسانی که میخواهند در آمیختگی واژه‌های بیگانه را مایه نیکی و بزرگی فارسی شمارند، داستان ایشان داستان آن کسیست که شاخه‌ها را از جنگل ببرد و بدرختی با ریسمان ببندد و اینرا مایه بزرگی آن شمارد.

آن زبانی که اینان بکار میبرند، با همه بهره مندی از واژه‌های عربی، اگر میخواستندی واژه‌های کمیسیون، کمیته، کنفرانس، کنگره و مانند اینها را ترجمه کنند، ناگزیر بودندی بگویند: هیئت مشاوره، هیئت اجرائیه و مانند اینها که خود نمونه ناتوانی زبان میباشد.

۳- میگفتند: «دو زبان چون با هم ارتباط یافتند از کلمه های یکدیگر میگیرند».

میگویم: راستست ولی آنها اندازه دارد. یکزبان از زبان دیگری واژه هایی که خود نداشته گیرد. نه اینکه درهای خود را بروی آن باز کرده راه دهد که هرکسی هرچه خواست و چندانکه خواست بیاورد. آنهمه زبانهای اروپا که با همدیگر پیوستگی میدارند، کدام یکی درهای خود را بروی آن دیگری باز گزارده؟!.. از آنسوی اگر در نتیجه درآمدن عرب بایران، فارسی با عربی پیوستگی یافته، عربی نیز با فارسی همین حال را پیدا کرده. پس چشده که عربی درهای خود را بروی فارسی باز نکرده؟!..

عربها چون ایران را بگشادند، با آنکه ایرانیان در شهرگیری بیشی و پیشی بآنان میداشتند و عربها نیاز بگرفتن صدها چیز از ایرانیان پیدا کرده بودند، زبان خود را نگه داشتند و جز واژه های ویژه ای که نیازمند میبودند از فارسی نگرفتند. از اینسوی چنانکه گفتیم این آمیختگی با اینحال جز در سالهای دیرتر روی نداده، و جز در سایه هوسبازی و خودنمایی کسانی نبوده.

۴- میگفتند: «زبانهای اروپایی نیز با کلمه های لاتینی در آمیخته میباشد».

این یک دلیل برجسته و دانشمندانه آنان میبود. ولی این نیز بیجاست. زیرا آن زبانهای اروپایی از لاتین پدید آمده اند نه آنکه با واژه های لاتین در هم آمیخته باشند. مثلا همان زبان فرانسه تاریخچه اش اینست که فرانسه تا دو سه هزار سال پیش، نشیمن مردمی بنام «گول» میبود و این مردم چون بیابانی و دژ آگاه میبوده اند، یک زبان نارسایی میداشته اند. سپس چون یولیوس قيصر اینجا را گشاده، زبان لاتین که زبان یک مردم پیشرفته و شهرنشین میبود رواج یافته. سپس نیز دسته ای از ژرمنان بنام «فرانک» بآنجا درآمده و بنیاد توده فرانسه را گزارده اند. اینست زبان فرانسه از هم در آمیختن سه زبان «گول» و «لاتین» و «فرانک» پدید آمده، نه اینکه نویسندگان فرانسه بهوسبازی کلمه های لاتین را در نوشته های خود جا داده و بدینسان آنها را بزبان خود در آمیخته باشند. چنین رفتاری چندان بیخردانه است که در کمتر جایی رخ توانستی داد.

همان زبان فرانسه که با لاتین پیوستگی میدارد با اینحال اگر یکی از نویسندگان آن کشور یک دیکسیونر لاتین را در جلو خود گزارد و آزادانه کلمه هایی را از آن گرفته در نوشته هایش بکار برد، مردم او را دیوانه شمارند و نوشته هایش را نخوانند. من در شگفتم که آقای تقیزاده و آقای قزوینی که سالها در اروپا مانده و تاریخ اروپا را میدانند چگونه از این نکته ناآگاه مانده اند و چگونه آن دلیل را میآورند.

بسختی از این دامنه ندهیم. از آنچه گفتیم روشن گردید که یکزبان باید با واژه های خود گردد و درهای آن بروی همه واژه های بیگانه باز نباشد و اگر گاهی یک معنای نوینی پیدا شد، برای آن نیز نام از خود زبان بگزارند. مثلا چنانچه گفتیم پس از جنبش آزادی در ایران یکرشته معنیهای نوینی پیداشد که بایستی بهمه آنها نامی از خود فارسی برگزینند و اینکه واژه های مشروطه، دارالشوری، استیضاح، اقلیت، اکثریت، وزارت معارف و مانند اینها را از عربی گزارده اند، و یا واژه های کمیته، کنفرانس، کنگره و کمیسیون و مانند اینها را با همان نامهای اروپایی پذیرفته اند، جز از ناهمی نمیشد. بجای همه اینها بایستی نامهای فارسی گزارند.

آری یکرشته بیرون از این می باشد، و آن افزارها و چیزهاییست که ما نداشته و از دیگران با نامش میگیریم. مثلا تلگراف، تلفون، رادیو، گرامافون، اتومبیل و مانند اینها که با همان نامهای اروپایی پذیرفته شده زبانی ندارد. بویژه که اگر نیاز باشد از آنها جدا شده نیز توان آورد (مثلا تلگرافیدن و تلفونیدن بکار میرود و میتوان تلگرافنده و تلفونده نیز جدا گردانید). همچنین خوراکیهای اروپایی از کاتلت و سوپ و مانند اینها که نداشتیم و با نامش گرفته ایم، زبانی ندارد.

نتیجه این گفته ها آنکه در آمیختگی با واژه های بیگانه بویژه با واژه های تازی، یکی از آلودگیهای فارسی میبود. از هزار سال پیش این در آمیختگی آغاز یافته و در زمان ما بجایی رسیده که برخی از نوشته ها هشتاد بلکه نود درصد عربی میبود و گذشته از واژه ها جمله ها بکار میرفت، و باینها میبایست چاره کرده شود. کسانی که ایستادگی نشان میدادند راه کجی را پیش میداشتند. چیزیکه هست این چاره جویی میبایست از راهش بانجام رسد، که ما همان را پیش گرفتیم، بدینسان که:

۱) این کار بنام دشمنی با واژه های بیگانه نمی بود و بلکه چنانکه گفتیم انگیزه هایی برای خود میداشت. از اینرو واژه هاییکه انگیزه ای درباره آن نمی بود، بایستی بجای خود بماند. مثلا واژه های جمله، کتاب، جلد و مانند اینها که نامهای دوم نیست و از آنسوی جدا شده ای از اینها نیاز نمی داریم، یا واژه های فهمیدن، طلبیدن، تلگرافیدن، که رویه فارسی بخود گرفته و جدا شده ها نیز از آنها بیرون می آید، بحال خود بماند. رویهمرفته در جاییکه انگیزه نمی بود، نبایستی واژه را بیرون گردانید.

۲) بایستی اینکار کم کم پیش رود که خوانندگان آشنا گردند. بدینسان که نخست واژه هاییکه فارسیهایش فراموش نگردیده بکنار گزارده گردد تا سپس نوبت دیگران برسد و در میان نوشتن، چگونگی بکار بردن این واژه های نوین باز نموده شود.

۳) واژه های فارسی که برگزیده میشود غلط نباشد و چنان باشد که اگر نیاز افتاد جدا شده نیز از آن بیرون آید، و آنگاه تا تواند از واژه های فهمیدنی باشد. مثلا واژه های درآمد، و دررفت، و پیشرفت، و فرهیخت، و آگاهی، و خستون، و پایندان که بجای دخل و خرج و ترقی و تربیت و اطلاع و مقر و ضامن برگزیده گردیده که هم فهمیدنیست و هم میتوان جدا شده از آنها گرفت.

۴) زبان فارسی با حال امروزی بسیار تنگ است و بسیاری از معنیها در آن نامی ندارد، و اینجا بود که میبایست برخی واژه ها گزارده شود، همچون پرگ، و سهش که بمعنی اذن و احساس گزارده شده است.

۵) دیگر آکهای زبان نیز چاره پذیرد که از ناتوانی بیرون آید.

۲- دو ریشگی در کارواژه ها

یک آک دیگر زبان فارسی که مایه نابسامانی آن گردیده، دو ریشگی است که در بیشتر کارواژه ها (فعلها) روانست. مثلا نوشتن و نویسدن دو ریشه ایست که با هم بکار میرود. زیرا برخی جدا شده ها از آن و برخی از این آورده میشود: نوشت، مینوشت، نوشته، بنویس، مینویسد، نویسنده.

مانند این بسیار است و برخی از آنها جدایشان از همدیگر فروتر می‌باشد، و اینک در پایین یکرشته از آنها را می‌شماریم:

گسیختن گسلیدن، هشتن هلیدن، رستن روییدن، گفتن گویدن، فرمودن فرماییدن، نهفتن نهانیدن، رفتن رویدن، دیدن بینیدن، شستن شوییدن، شنیدن شنویدن، خواستن خواهیدن، خاستن خیزیدن، کردن کنیدن، بودن باشیدن، بستن بندیدن، داشتن داریدن، آفریدن آفرینیدن، ستن ستانیدن، کاشتن کاریدن.

این یک آشفته‌گی بزرگی در زبانست و کسانی که بخواهند فارسی را بیاموزند، این یکی از دشواریهای کار ایشان خواهد بود. از اینسوی آیا این آشفته‌گی یک سودی را در بر می‌دارد؟! بیگمان نمی‌دارد و هوده اش جز نابسامانی زبان و دشواری آن نمی‌باشد. اینست باید چاره کرده شود. بدینسان که همه جدا شده‌ها از یکرشته بیاید. مثلا گفته شود: نویسد، مینویسد، نویسیده، بنویس، نویسنده ... همچنین در مانده‌هایش. یکرزان هرچه بسامانتر، بهتر باشد.

این نیز باید کم کم بکار بسته شود که گوشها نرمد. از آنسوی این یک جستاریست که آیا از دو ریشه کدام یکی را باید برگزید و کدام یکی را از میان برد؟.. آنچه ما میدانیم در بیشتر جاها ریشه دوم در خور گزیدنست. زیرا از آنست که توان همه جدا شده‌ها را گرفت، و از ریشه یکم چنین کاری نتواند بود. مثلا در همان نوشتن و نویسدن، اگر ریشه یکم را بگیریم، در بیشتر جدا شده‌ها خواهیم در ماند. ولی از ریشه دوم همه آنها را توان آورد (که ما نیز آوردیم). لیکن گاهی نیز ریشه یکم ساده تر و بهتر باشد. چنانکه در کردن و کنیدن، و آفریدن و آفرینیدن، حال چنین می‌باشد و ما توانیم گفت: می‌کرد، بکرد، کرده، می‌آفرد، بی‌آفرد، آفرنده. همچنین در برخی مانده اینها.

۳- فزونی بیجای کار واژه های یاور

یکی دیگر از آکهای فارسی فزونی بیجای کارواژه های یاور می‌باشد. زیرا در جاهایی که میتوان جدا شده آورد و نیازی بکارواژه یاور نیست، باز با آن می‌آورند. مثلا می‌گویند: ناله کرد، زاری نمود، خنده نمود، درخواست کرد، زندگی کرد، نهان کرد و همچنین بسیار مانند اینها که باید بگویند نالید، زارید، خندید، درخواست، زیست، نهاد. این یکی از زیانهایست که از درآمیختگی کلمه های بیگانه پدید آمده. زیرا کلمه های بیگانه را که می‌گرفتند با کارواژه یاور می‌آوردند، همچون تقاضا کرد، تناول نمود، میل کرد، تصرع نمود، توجه کرد، و مانند اینها، سپس واژه های خود فارسی را هم با آن شیوه آورده اند.

هرچه هست این یکی از آکهای زبان می‌باشد که تا میتوان باید پرهیزید. باید تا میتوان خود واژه را بگونه کارواژه آورد. مثلا سه کلمه پندار، انگار، گمان از یکرده می‌باشد و چنانکه در آنها می‌گویند: پندارید، انگارید، در این هم باید گفت: گمانید. چنانکه می‌گوییم: خشکید، توانیم گفت: ترید. همچنان توانیم گفت: کوتاهید، درازید، پهنید، و بسیار مانند اینها. چنانکه می‌گوییم: ترشیده، همچنان توانیم گفت: تلخیده، شوریده و مانند اینها. این نیز باید کم کم پیش رود و گوشها را نرماند.

۴- ناروان بودن قاعده ها

یک آک دیگر فارسی ناروان بودن قاعده های آنست. چون از هزار سال باز، زبان را کنار گزارده و همیشه بکلمه های بیگانه پرداخته اند، زبان رو به بیکارگی نهاده و از جمله قاعده های آن، ناروان گردیده.

مثلا در فارسی از هر ریشه ای سه گونه «کننده» میآید: رونده، روا، روان. جوینده، جويا، جویان. اینها هر یکی معنای دیگری و جای دیگری میدارد (که سپس باز خواهیم کرد)، ولی شما چون بجوید خواهید دید آمدن اینها از ریشه ها بسیار نابسامان میباشد که از برخی آن نمیآید و از برخی این نمیآید و گاهی هیچکدام نمیآید. اینک در پایین با یک جدولی اینرا روشن میگردانیم:

خواستن:	خواهنده	-	خواهان	گفتن	:	گوینده	گویا	-
آمدن	:	آینده	-	خندیدن	:	-	-	خندان
رفتن	:	رونده	روا	روان	پسندیدن:	-	-	-

نیز در فارسی میتوان با افزودن «ان» یک کارواژه «ناگذرا» را «گذرا» گردانید. مثلا چرید چرانید، دوید دوانید، رسید رسانید. این یک قاعده ایست ولی در همه جا روان نمیشد، و اینست نگویند: خواند خوانانید، فروخت فروشانید، بست بندانید.

نیز چنانکه سپس خواهیم دید یک نابسامانی بزرگی در پسوندها و پیشوندها همینست که در همه جا روان نمیشدند. این سه مثل را بنام نمونه یاد کردم و مانند اینها فراوانست.

این خود یکی از نابسامانیهای زبان و از آکهای آنست که باید بر کنار گردانید و هر قاعده ای را همه جا روان شمرد. مثلا در آن سه گونه «کننده»، باید هر سه را از هر کارواژه ای بکار برد. باید در جاییکه سزنده است خواهان، گویان، آيا، آیان، خندنده، خندا، پسندنده، پسندا، پسندان نیز آورد. همچنین در دیگر جاها. گذرا گردانیدن کارواژه را هم باید در همه جا روان گردانید و در بستن و فروختن و خواندن نیز گفت: بندانید، فروشانید، خوانانید. همچنین در دیگر جاها. از پسوندها و پیشوندها نیز سخن خواهیم راند.

۵- گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه ها

یکی دیگر از آکهای فارسی اینست که برخی ریشه ها در آن، هم گذرا و هم ناگذرا میآید. همچون شکست، ریخت، پراکند، نمود، آمیخت و مانند اینها: «کاسه شکست» و «کاسه را شکستم»، «آب ریخت» و «آب را ریختم». این خود آشفتنگیست و انگیزه اش اینست که در فارسی یک افزاری برای ناگذرا گردانیدن گذرا نیست. افزاری برای گذرا گردانیدن ناگذرا هست ولی برای وارونه آن نیست. در جاییکه هر زبانی بچنین افزاری نیازمند است. از نبودن آنست که بدینسان برخی ریشه ها را بدو حال بکار می برند. «شکست» گذرا می باشد. ولی چون بناگذرایش نیز نیاز افتد، زیرا گاهی برخی چیزها بخود شکسته شود، از اینرو آن را گاهی هم ناگذرا آورده اند. اما از چاره این در جای دیگری سخن خواهیم راند.

۶- بجای کننده آمدن کرده شده ها

یک آک دیگر آنست که در برخی از ریشه ها بجای «کننده»، «کرده شده» می‌آورند. همچون: ایستاده، نشسته، خوابیده، گذشته، ریخته، پخته و مانند اینها. مثلا میگویند: «این خوابیده کیست؟»، که میباید بگویند: «خوابنده». همچنین در مانده‌های آن. این هم یک آشفتگیست و چاره آنست که اینها را جز برویه «کننده» نیاورند. چه زیانی خواهد داشت اگر بجای «ایستاده» که غلطست «ایستنده» بگویند و همچنین در مانده‌های آن؟!..

۷- در هم بودن زابها

یک آشفتگی دیگر، در هم بودن زابها (صفتها) میباشد. مثلا میگویند «دیوار کوتاه» در حالیکه غلطست. زیرا کوتاهی در برابر درازست و در اینجا که خواستشان نا بلندست، باید بگویند «دیوار پست». دیوار کوتاه آنرا گویند که درازیش کمتر باشد. نیز میگویند: «مرد درستکار». در حالیکه غلطست و باید بگویند: «مرد راستکار». زیرا خواستشان کسیست که از دزدی و کلاهبرداری پرهیزد و این «راستی» است. درست در برابر غلط یا شکسته میباشد. میگویند: «این کار سخت است». در جاییکه باید بگویند: «دشوار» است. زیرا «سخت» در برابر سست میباشد نه در برابر آسان. میگویند: «این آب کند میرود» که غلطست و باید بگویند: «آهسته» میرود. زیرا کند در برابر «تیز» است نه در برابر تند. از اینگونه بسیار است.

در نتیجه آنکه همه بکلمه های بیگانه پرداخته اند، کلمه های زبان خود را فراموش گردانیده بدینسان نابجا بکار برده اند. باید این نیز از میان برداشته گردد و هر زابی در معنی درست خود بکار رود، و چنانکه نشان دادیم راه دانستن معنی هر زاب آنست که آخشیج یا برابر آن دانسته شود، و من اینک برخی از آنها را در پایین می‌آورم:

راست - دروغ، چپ، کج	درست - غلط، کمتر، شکسته، بیمار
سفت - نرم، شول	سخت - سست
دشوار - آسان	بلند - پست، آهسته
دراز - کوتاه	کلفت - باریک
تنگ - فراخ	بالا - پایین
تند - آهسته	تیز - کند
زود - دیر	کم - بیش
فراز - نشیب	دور - نزدیک
درشت - هموار	بزرگ - خرد (کوچک)
نیک - بد	پشت - رو
زیر - زبر	پس - پیش
شاد - اندوهناک	خشنود - ناخشنود، گله مند

۸ - بیمعنی گردیدن برخی از واژه ها

یک آلودگی شگفتی آنست که بسیاری از کلمه ها معنای روشن نمیدارد و با اینحال بکار میرود، همچون: آزر، نوید، برومند، فره، فرهنگ، فرهوند، رادمرد، ستیز، نیایش، و مانند اینها که هیچ یکی معنای روشنی در نزد مردم نمیدارد.

«آزر» بهمان معناست که امروز «شرف» میانمند و اگر روشنتر خواهیم باید بگوییم: «اینکه یک کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی دارد و در بند نام نیک باشد». این یکی از معناییست که ما بآن نیاز میداریم و میباید «آزر» را در همان معنی شناخته گردانیم. ولی در زبان دیگران این یک واژه بیمعنیست که در پی واژه «شرم» میآورند، مثلا میگویند: «شرم و آزر نداری؟!»، و اگر شما پرسید: «آزر بچه معنی است؟!..» درمانند. «نوید» بمعنی وعده است. ولی بیشتر آنان معنی این را نمیدانند و اگر نیک نگرید آنرا در معنی مژده بکار میبرند. «برومند» در یک شعری آمده ولی چون معنایش را نمیدانند آنرا با پیش بآ میخوانند. در جایکه با زبر بآ همان کلمه «بر» (بار) بمعنی میوه است که با پسوند «مند» آمده. «فره» یک کلمه بیمعنیست که از افسانههای کهن زردشتیگری یادگار مانده. زردشتیان مینداشته اند که مهر و پروای خدا در یک کالبدی بنزد کسی آید و با او همراه گردد و با اینکه اکنون دیگر آن پندار زردشتیگری باز نمانده و واژه هیچ معنایی نمیدارد، باز آنرا بکار میبرند. «فرهنگ» بمعنی تربیت است ولی آنان اینرا در یک معنی تاریکی بکار میبرند و اگر پرسید: «فرهنگ چیست؟!..» خواهند گفت: «فضل و ادب و علم» که از همین پاسخ، نادانسته بودن او پیداست. اگر دوباره پرسید: «فضل و ادب چیست؟!..» در اینجاست که بخشم آمده پاسخ ناشاینده خواهند داد. اندازه ناشایندگی فرهنگستان ایران از اینجا پیداست که نام خود را «فرهنگستان» گذاشته که هیچ معنایی نمیدارد. «فرهوند» همان «فره» با پسوند «مند» میباشد (گاهی پیش از واژه مند «او» میآمده چون تنومند) که خود بیمعنی است ولی بکار میرود و شگفتی از همه معناییست که در فرهنگها بآن داده اند: «مرد نورانی پاکیزه روزگار». «راد» معنی «سخی» است ولی اکنون رادمرد را در یک معنی تاریکی بکار میبرند که اگر پرسید خواهند درمانند. «ستیز» بمعنی لجاجت است لیکن آنان این معنی را نمیدانند و هرکس آنرا بمعنی دیگری میآورد. «نیایش» با خدا یا با کس دیگری با زبان فروتنی سخن گفتن است. لیکن آنان یک معنای روشنی از این نمیخواهند.

یک نمونه نیکی از آشفتهگی زبان و از تاریک گردیدن واژه ها آن معنای گوناگون و آخشیج همست که در فرهنگها برای بسیاری از کلمه ها مینویسند: مثلا در برهان قاطع همان کلمه «راد» را چنین معنی میکند: «راد بر وزن شاد، کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوت را گویند، و بمعنی شجاع و دلاور هم هست، و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند، بمعنی سخنگوی و سخن گزار و قصه خوان هم آمده است».

از اینگونه بسیار است و این در نتیجه آمیختن کلمه های عربی و سخن بازی کردنست که از یکسو کلمه ها نیروی خود را از دست داده و یک معنای روشنی از آنها بر نیآید و از یکسو مردم بشنیدن کلمه های نافهمیده و جستجو نکردن درباره معنی آنها خو گرفته اند. این آلودگی هم باید از میان رود و راهش اینست که هیچ کلمه ای بی داشتن یک معنای روشنی بکار نرود.

۹- از دست دادن واژه‌ها معنیهای خود را

یک آشفته‌گی بزرگ دیگری در فارسی آنست که در نتیجه درآمیختگی زبان با واژه‌های بیگانه، بسیاری از واژه‌های خود آن معنایش را از دست داده و در یک معنی بیگانه دیگری بکار می‌رود. مثلاً «بخشیدن» بمعنی تقسیم است و هنوز «بخش» بمعنی قسمت بکار می‌رود. ولی خود واژه را از معنی راست خود بیرون برده اند که گاهی بمعنی آمرزیدن و گاهی بمعنی دادن بکار می‌برند. «گناه او را بخشید» و «صد تومان به او بخشید». در حالیکه هم آمرزیدن و هم دادن، خود واژه میدارد که نیازی بآن نیست. همچنین «نگاشتن» بمعنی نقش کردنست که هنوز «نگار» بمعنی نقش آورده میشود. لیکن خود واژه را در معنی نوشتن بکار می‌برند: «قلم برداشت و نامه نگاشت». در حالیکه برای نوشتن واژه ای هست و به این نیازی نیست. همچنین «نمودن» بمعنی نشان دادنست، چنانکه «نمایش» هنوز بآن معنی می‌آید ولی خود واژه را بمعنی «کردن» بکار می‌برند. نیز «دمیدن» بمعنی نفس بیرون دادنست که دم بهمان معنی می‌آید، ولی خود واژه را در معنی رویدن بکار می‌برند.

مانند اینها نیز بسیار است. این آشفته‌گی نیز باید بکنار گردد و هر واژه ای در معنی راست خود بکار رود.

۱۰- درآمیختن معنیهای نزدیک بهم

یکی از آشفته‌گیهای فارسی که خود آک بزرگیست، در هم آمیختن معنیهای نزدیک هم میباشد. مثلاً واژه‌های بیم و ترس و هراس، هریکی معنی دیگری میدارد. بیم ترسیدن از یک زیان یا آسیبی است که گمان می‌رود در آینده پیش آید و اینست آنرا در برابر امید بکار می‌برند. ترس بهمان معنی شناخته خود میباشد. هراس، ترس سخت است، ولی اکنون همه اینها را بیک معنی بکار می‌برند و جدایی در میانه نمی‌شناسند. واژه‌های پند و اندرز هر کدام معنی دیگری میدارد. پند بکسی راه نمودن و نیک و بد را یاد دادنست و اینست میتوان از آن کارواژه پدید آورده «پندید» گفت. اندرز آن سخنان پند آمیزست که کسانی می‌پردازند. مثلاً «با بدان همراهی مکن». لیکن اکنون هر دو بیک معنی میشناسند.

دو واژه «توانستن» و «یارستن» هر کدام معنی دیگری میدارد. توانستن آنست که کسی نیروی کردن کاری را دارا باشد: «من درس خوانده‌ام، میتوانم نامه نویسم». یارستن آنست که دلیری آنرا دارد: «من می‌یارم که بشاه نیز سخن خود را گویم».

از اینگونه بسیار فراوانست که اگر بشماریم سخن بدرازی خواهد انجامید. میباید این نیز از میان رود و هر واژه ای جز در معنی ویژه خود بکار برده نشود.

۱۱- بکنار افتادن واژه‌ها از معنی ریشه ای خود

یک آشفته‌گی دیگر آنکه در بسیاری از کلمه‌ها معنی ریشه ای را بدیده نمی‌گیرند. مثلاً می‌گویند: «دیشب نگران خوابیدم». «نگران» از نگرستن می‌آید و در اینجا خواستشان «بیمناک» است که با آن معنی ریشه ای هیچ سازشی نمیدارد. می‌گویند: «شاید که فردا باران بیاید». «شاید» از شایستن است که در اینجا معنی ندارد و خواستشان گمان بردنست که

بایستی بگویند: «باشد» یا «تواند بود». میگویند: «فلانکس بمن همراهی کرد» که خواستشان کمک کردن میباشد نه بیکراه رفتن. میگویند: «فلان مرد نابکار است» که خواستشان «بدکاره» است.

یکی از مثالهای این آشفتگی کلمه «ارزان» است که از ریشه «ارزیدن» میآید ولی خواستشان آن معنی نیست.

برای آنکه چگونگی روشن گردد باید دانست که کالایی که ما بیک بهایی میخریم بیکی از سه حال تواند بود:

۱) کالا و بها هر دو بیک ارج باشد (کتابی را به ده ریال بخریم).

۲) کالا ارجش بیشتر از بها باشد (کتاب را به هشت ریال بخریم).

۳) بها ارجش بیشتر از کالا باشد (کتاب را بدوازده ریال بخریم).

این سه حال را اگر بخواهیم با زبان راستی باز نماییم باید در نخست بگوییم: «ارزان» (ارزان خریده ایم)، در دوم

بگوییم: «کم بها»، و در سوم بگوییم: «فزون بها»، ولی در فارسی دیگران برای نخست نامی نیست. میتوان گفت: «این

کتاب به ده ریال می ارزد» ولی نتوان گفت: «ارزانست». دوم را میگویند: «ارزان» که غلط آشکار است. سوم را میگویند:

«گران» که آن نیز غلطست. زیرا «گران» در برابر سبکست و در اینجا معنی بجایی نمیدهد.

از اینگونه بسیار است که باید همه را بمعنی راست خود باز گردانید.

۱۲- بهم خوردن گونه های کار واژه

یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه های کارواژه ها و از میان رفتن بسیاری از آنهاست، و چون از این

آک و از چاره اش جداگانه سخن خواهیم راند، در اینجا به باز نمودنش نمیپردازیم.

اینهاست آکها و آشفتگیهای زبان فارسی، و ما چنانکه گفتیم به پیراستن زبان از همه این آکها کوشیده ایم، و

زبانی که اکنون برای نوشته های خود میداریم و آنرا «زبان پاک» مینامیم، از بیشتر این آکها پاک گردیده و از بازمانده

نیز پاک خواهد گردید، و اینک فهرستی در پایین از پیرایشها میآوریم:

۱- درباره واژه های بیگانه، چنانکه گفتیم، تا آنجا که میبایست آنها را از زبان بیرون رانده و بجایشان واژه هایی

از خود زبان برگزیده و یا از خودمان گزارده ایم. چنانکه این واژه ها را در پایان کتاب خواهیم شمرد.

۲- درباره دو ریشگی چنانکه گفتیم باید ریشه یکم برگزیده شود، (مگر در چند جا که ریشه دوم بهتر است)، و

همه جدا شده ها از آن آورده شود و ما به این کار آغاز کرده ایم.

۳- درباره کارواژه های یاور، ما آنها را بسیار کم گردانیده ایم و خواهیم گردانید تا بیکبار از میان رود.

۴- درباره قاعده ها ما همه آنها را در همه جا روا میشناسیم و در همه جا روانش میگردانیم.

۵- درباره گذرا و ناگذرا بودن برخی ریشه ها، چنانکه گفته ایم، شوند آک آنست که در فارسی برای گذرا

گردانیدن ناگذرا افزاری هست، ولی برای ناگذرا گردانیدن گذرا افزاری نیست، در جایکه به این نیز نیازمندیم. پس

چاره آنست که یک چنین افزاری نیز گزارده شود و روان گردد. ولی ما به این کار تاکنون برنخاسته ایم و باید برخیزیم.

۶- درباره کننده و کرده شده، ما هریکی را جز در جای خود نمیآوریم.

۷- درباره زابها، ما هریکی را جز در معنی راست خود بکار نمیبریم.

- ۸- درباره واژه هاییکه بیمعنی گردیده، ما برای هریکی معنای روشنی داده در آن معنا بکار میبریم.
- ۹- درباره واژه هاییکه معنیهای خود را از دست داده اند، ما هریکی را بمعنی خودش باز گردانیده ایم و جز در همان معنی نمیآوریم.
- ۱۰- درباره واژه هایی که معناهاشان نزدیک همست و بیکدیگر درآمیخته، ما هریکی را بمعنی خود باز گردانیده ایم و در این باره جداگانه گفتاری خواهیم آورد.
- ۱۱- درباره واژه هاییکه از معنی ریشه ای بکنار افتاده، ما هریکی را بمعنی ریشه ای باز گردانیده ایم و خواهیم گردانید.
- ۱۲- درباره گونه های کارواژه ها و بهم خوردن و از میان رفتن آنها که از بزرگترین آکهای فارسیست، ما کار خود را کرده ایم و جداگانه آنها در گفتاری نشان خواهیم داد.

گفتار دوم

گونه‌های کارواژه‌ها

چنانکه گفتیم یکی از آکهای بزرگ فارسی بهم خوردن گونه‌های کارواژه‌ها و از میان رفتن بیشتر آنهاست. این آک یکی از چیزهاییست که زبان را بسیار تنگ گردانیده بود. میدانیم زبان از جمله‌ها، و جمله‌ها از واژه‌ها پدید آید. نیز میدانیم که واژه‌ها بسته گونه‌است: نام واژه (اسم)، کارواژه (فعل)، بندواژه (حرف).

هم باید دانست که در جمله بندی ما بهمه این سه گونه نیازمندیم. ولی رگ سهنده جمله‌ها کارواژه میباشد. اگر شما میگویید: «بهبزاد رفت»، از یک واژه «رفت» چند معنی فهمیده میشود. زیرا هم رخدادن کار، و هم زمان آن، و هم اینکه رونده یکتا بوده فهمیده میشود. گذشته از اینها، از کارواژه معنیهای دیگری نیز توان فهمید که سپس روشن خواهیم گردانید.

اینست کارواژه در هر زبانی رگ سهنده جمله‌ها بشمار آید، و در برخی از زبانها گونه‌های آن تا سی، یا بلکه بیشتر میباشد. در فارسی نیز تا بیست و چندی بوده است. ولی بشوند آسیبی که بزبان رسیده بسیاری از آنها فراموش شده و برخی نیز بهم آمیخته و نابسامان گردیده بود. اینست فارسی زبانان از فهمیدن و فهمانیدن بسیاری از معنیها بی بهره میبودند.

برای روشنی سخن مثلی یاد میکنم: در اکنون (مضارع) گفته میشود: «میرود»، «مینویسد»، «میخواند»، و اینها بدو معنی توانستی بود: یکی آنکه کارش رفتن یا نوشتن یا خواندنست، و دیگری اینکه همین اکنون میرود، یا مینویسد، یا میخواند. مثلا اگر کسی گفتی «من فرش میخرم»، شما ندانستیدی که آیا کار او فرش خریدنست و یا کنون را میخواهد یک فرش بخرد. از خود جمله‌ها هر دوی این معنیها فهمیده شدی. در زبانهای دیگر این دو معنی از هم جداست. در فارسی نیز نخست جدا میبوده و هریکی با واژه دیگری فهمانیده میشده. ولی سپس بهم خورده بدانسان که گفتیم دو معنی بهم آمیخته بوده.

از اینگونه باز هم هست و بیکایک شماردن نیازی نیست. بشوند این بهم خوردگیها در فارسی گونه‌های گذشته (ماضی) پنج، و گونه اکنون یک گردیده بود. ما در این باره نیز بکار پرداخته و گونه‌های فراموش شده را باز گردانیده سامان درستی بآنها دادیم، و اینک ما در زبان پاک سیزده گونه گذشته، و سه اکنون بکار میبریم که هر کدام در یک معنای ارجدار و سهنده ای میباشد.

چون در فارسی گذشته از این آسیب کارواژه‌ها، در ریشه‌های «بایستن» و «بودن» و «داشتن» نابسامانیهای فزونتری پدید آمده بود و ما آنها را نیز بسامانش باز گردانیده ایم، اینست در اینجا از همه اینها سخن خواهیم راند:

۱- گونه‌های گذشته و اکنون و فرمایش

۱- گذشته:

چنانکه گفتیم ما برای گذشته سیزده گونه پیدا کرده و بسامان گردانیده ایم، و اینک یکایک می‌شماریم:

۱- **گذشته ساده:** نوشت - این همچون نام خود ساده است و ما را بسخن از آن نیازی نیست.

۲- **گذشته نادیده:** نوشته - اینرا بیشتر در جایی آورند که کاری رخ داده ولی گوینده در خانه نبوده و آنرا با دیده ندیده. اگر کسی بگوید: «دیشب یکی آمده و در خانه ما را زده و پولی داده و رفته»، ما خواهیم دانست که خود او در خانه بوده. از اینروست که ما آنرا «گذشته نادیده» خوانده ایم. لیکن گاهی آنرا بمعنیهای دیگری نیز آورند. گاهی کاری را گوینده دیده ولی شنونده ندیده، و اینست پروای حال او کرده با اینگونه آورند. بچه‌ای برادر خود را از کوچه آواز داده می‌گوید: «آقا از بازار آمده شما را میخواهد».

گاهی چون پرسشی شده و آن با گونه نادیده بوده پاسخ را نیز با گونه نادیده آورند. آموزگاری از شاگرد می‌پرسد: «درست را نوشته‌ای؟»، پاسخ می‌دهد: «نوشته‌ام».

گاهی نیز خواست گوینده نه باز گفتن آن کار است. خواستش سخن دیگر است و بعنوان پیشرو (مقدمه) می‌آورد. بازرگانی بهمبازش می‌گوید: «فرشی را خریده ایم بفروش».

گاهی نیز زمان بسیاری در میانه گذشته. دو برادر با هم سخن می‌گویند: «پدرمان ده سالست مرده».

باشد که جاهای دیگری نیز باشد. بهر حال در همه اینها نیز نادیدگی هست و گونه از معنی بیرون نرفته. در آن نخست شنونده ندیده. در دوم پرسنده ندیده. در سوم چون خواست گفتگو از آن کار نیست، تو گویی آنرا بدیده نمیگیرند. در چهارم نیز همین نکته در کار است.

گاهی نیز برای بهم پیوستن دو کار یکی را با این گونه آورند: «از پشت سرش رسیده گرفت». ولی ما اینرا از گونه نادیده نمی‌شماریم و بهتر میدانیم که از میان رود و بجای جمله بالایی «پشت سرش رسید و گرفت» گفته شود. همچنین در مانده‌های آن.

۳- **گذشته همیشگی:** نوشتی - اینرا در جایی آورند که کسی همیشه مینوشته و یا زمان درازی بآن می‌پرداخته: «فلان مرد با پدر من دوست میبود و بارها نامه نوشتی».

۴- **گذشته همان زمانی:** مینوشت - اینرا در جایی آورند که کسی در همان هنگامیکه سخن از آن می‌رود مینوشته: «هنگامی که من رسیدم کاغذ مینوشت».

در فارسی این دو معنی را نیز بهم آمیخته‌اند و هر دو را با «مینوشت» فهمانند. «نوشتی» بیکبار از میان رفته بوده. آنچه ما از جستجو بدست آوردیم تا پیش از چیرگی مغول این دو معنی را جدا می‌گرفته‌اند و دلیل این سخن سفرنامه

ناصر خسرو و تاریخ بیهقی و اسرار التوحید و شاهنامه و گلستان سعدی و دیگر کتابهای آن زمانست. مثلاً ناصر در یکجا میگوید:

«هر روز در بصره بسه جای بازار بودی. اول روز در یک جا داد و ستد کردندی که آنرا سوق الخزاعه گفتندی و میانه روز بجایی که آنرا سوق القداحین گفتندی و حال بازار چنان بود که آنکس را که چیزی بودی بصراف دادی و از صراف خط بستدی و هر چه خواستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی».

چون در اینجا خواستش «همیشگی» است، در همه جا «بودی» و «گفتندی» و مانند اینها میآورد. باز او در جای دیگری میگوید:

«کودکان بر در گرمابه بازی میکردند، پنداشتند که ما دیوانگانیم، در پی ما افتادند و سنگ میانداختند و بانگ میکردند. ما بگوشه ای باز شدیم و بتعجب در کار دنیا مینگریستیم».

چون در اینجا خواستش «همانزمانی» است، در همه جا «میانداختند» و «میکردند» و مانند اینها میآورد.

لیکن پس از زمان مغول در کتابها نیز این جدایی دیده نمیشود (مگر در ناسخ التواریخ) و چنانکه گفتیم همیشگی از میان رفته بوده. شگفت آنکه آقای عبدالعظیم گرکانی که برای دبستانها و دبیرستانها «دستور فارسی» نوشته، گذشته از آنکه معنی «گفتندی» و «کردندی» و مانند اینها را که در کتابهای پیش از مغول دیده نفهمیده و آنرا با «میگفتند» و «میکردند» بیک معنی پنداشته و هر دو را «ماضی استمراری» نامیده که این نام هم از هر باره غلطت، بیک لغزش دیگری دچار شده و چنین گفته که از «گفتندی» و «کردندی» همه شش کس آورده نمیشده است. جای بسیار شگفت است که کسانی زبان خود را ندانند. جای بسیار شگفتست که با آن ندانستن کتاب نیز نویسند. بهرحال گفته او بیاست و از گونه همیشگی نیز همه شش کس میآمده است و بایستی بیاید و هم اکنون میآید و من در پایین نمونه ای مینویسم:

من نوشتمی	ما نوشتیمی
تو نوشتی	شما نوشتیدی
او نوشتی	ایشان نوشتندی

۵- گذشته پیوسته: همی نوشت - این گذشته همانزمانیست که با افزودن «هاء» بسرش معنی پیوستگی یا پی درهمی را نیز رساند. اینرا در جایی گویند که کسی در هنگامیکه گفتگو از آنست کاری را پیوسته و یا پی در پی میکرده: «شب را همی نالید» (پیوسته مینالید)، «خدا را همی خواند» (پیاپی میگفت خدایا).

این سه گونه بازپسین بهم نزدیک است و برای آنکه جدایشان شناخته گردد مثلهای پایین را میآورم:

همیشگی: نامه نوشتی - در همه زندگانش یا در یکزمانی بهنگام نیاز یا بهنگام دلخواه نامه نوشتی.

همانزمانی: نامه مینوشت - در آن هنگام خامه بدست گرفته نامه مینوشت.

پیوستگی: نامه همی نوشت - در آن هنگام پیاپی نامه مینوشت.

۶- گذشته آیدگی: خواستی رفت - اینرا در جایی گویند که بهنگام کاری یک کار دیگری در آینده نزدیکی رودادنی میبوده: «در آن سال که خواستی مرد، من یکماه پیش از مرگش او را دیدم».

ناصر خسرو میگوید:

«آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد، ده هزار مرد بمزد گرفتند...».

چنانکه دیده میشود نیمه نخست این که از ریشه خواستن میآید گونه همیشگیست، و چون شش کس اینگونه ناشناخته است، ما با آنکه در پیش یکبار شش کس آن را آورده ایم، در اینجا باز میآوریم:

خواستمی نوشت	خواستیمی نوشت
خواستی نوشت	خواستیدی نوشت
خواستی نوشت	خواستندی نوشت

۷- گذشته گذشته: نوشته بود - اینرا هنگامی گویند که کاری پیش از یک کار گذشته دیگری رو داده باشد: «من که رسیدم او رفته بود» (سپس اینرا روشتر خواهیم گردانید).

این هفت گونه رده نخست است و از هر یکی یک معنی بیشتر خواسته نشود. شش گونه دیگر نیز هست که هر یکی از بهم پیوستن دو گونه (از اینگونه های هفتگانه) پدید آید و از هر یکی دو معنی یا بیشتر خواسته شود. اینست ما آنها را رده دوم مینامیم و در پایین یکایک می شماریم:

۸- گذشته همانزمانی نادیده: مینوشته - این گذشته همانزمانیست که نشانه نادیدگی (هائ) بآن افزوده شده و اینست دو معنی را میرساند. جدایی میانه این با همانزمانی، همان دیدگی و نادیدگیست. گوینده اگر دیده، خواهد گفت «مینوشته». اگر ندیده خواهد گفت: «مینوشته».

۹- گذشته پیوستگی نادیده: همی نوشته - این نیز همان پیوستگیست که نشانه نادیدگی افزوده شده و اینست دو معنی را میرساند. در اینجا نیز جدایی میانه پیوستگی نادیده با پیوستگی، همان دیدگی و نادیدگیست.

۱۰- گذشته گذشته نادیده: نوشته بوده - این نیز همان گذشته گذشته است که نشان نادیدگی بر آن افزوده شده. اما جدایی میانه دو گونه: گذشته گذشته در جایست که یک کاری که پیش از کار دیگری رخ داده، گوینده در زمان کار دوم آنرا دانسته و دیده که آن رخ داده. ولی گذشته گذشته نادیده در جایست که گوینده آنرا در آن زمان ندیده، و ندانسته که چنان کاری رخ داده و سپس آگاهی یافته. اگر کسی دزدی بخانه اش آمده و او پس از رفتن دزد بخانه رسیده و آنرا دانسته چنین خواهد گفت: «من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بود». ولی اگر بخانه رسیده و آنرا ندانسته تا سپس آگاهی یافته چنین خواهد گفت:

«من چون رسیدم دزد آمده و آنچه میخواست برده بوده و من فردا آگاه شدم».

۱۱- گذشته همیشگی همانزمانی: مینوشتی - این همیشگیست که نشانه همانزمانی (می) بر آن افزوده شده. اینست هر دو معنی را میرساند. «دیروز فلان را دیدم نامه مینوشت و او نامه را بس شیوا مینوشتی». ناصر خسرو میگوید: «آنروز که سلطان بفتح خلیج خواستی شد هزار مرد بمزد گرفتند که هر یک از آن جنیتان که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد میکشیدندی و در پیش بوق و دهل و سرنا میزدندی».

۱۲- گذشته همیشه پیوستگی: همی نوشتی - این همیشگیست که نشانه پیوستگی بآن افزوده شده و اینست هر دو معنی خواسته میشود: «شها همی نالیدی و همی گریستی».

۱۳- گذشته گذشته همیشه: نوشته بودی - این نیز گذشته گذشته است که نشان همیشگی بر آن افزوده شده و اینست هر دو معنی از آن خواسته میشود: «هر روز که بیدار شدی آفتاب برخاسته بودی». در اسرار التوحید مینویسد:

«هر روز که نوبت مجلس شیخ بودی حمزه بگاه از ازجاء بیامدی چنانکه آنوقت که شیخ ما بیرون آمدی او بمیهنه آمده بودی».

اینهاست گونه های گذشته که ما پیدا کرده و بسامان گردانیده بکار میریم: چنانکه گفتیم از این سیزده گونه در فارسی تنها پنج گونه را میشناختند (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷ و ۱۰)، و در دستور زبان فارسی که گرکانی برای دبستانها و دبیرستانها نوشته و از سالهاست که درس از روی آنهاست، تنها چهار گونه را یاد کرده (گونه های ۱ و ۲ و ۴ و ۷)، و بهریکی نام غلطی گزارده است.

در پایان فهرستی از آن گونه ها آورده، و چون بیشتر اینگونه در ترکی آذربایجان هست و بکار میرود، برای اینکه شناسندگان آن زبان، این گونه های نو را در زبان پاک نیک فهمند، در برابر هریکی ترکیش را هم میآوریم (مگر در آنجا که نیست).

یازدی	نوشت	۱- گذشته ساده:
یازمش (گاهی یازوب)	نوشته	۲- گذشته نادیده:
یازاردی	نوشتی	۳- گذشته همیشگی:
یازیردی	مینوشت	۴- گذشته همانزمانی:
-	همینوشت	۵- گذشته پیوستگی:
یازاجاقیدی	خواستی نوشت	۶- گذشته آیندگی:
یازمشدی	نوشته بود	۷- گذشته گذشته:
یازرمش	مینوشته	۸- گذشته همانزمانی نادیده:
-	همینوشته	۹- گذشته پیوستگی نادیده:
یازمیشمش	نوشته بوده	۱۰- گذشته گذشته نادیده:
-	مینوشتی	۱۱- گذشته همیشگی همانزمانی:
-	همی نوشتی	۱۲- گذشته همیشگی پیوستگی:
-	نوشته بودی	۱۳- گذشته گذشته همیشگی:

۲- اکنون

گونه های اکنون سه است که آنها را نیز یکایک باز مینماییم:

۱- **اکنون همیشگی:** نویسد - اینرا در جایی گویند که کسی کاری را بسیار کند و یا آنرا پیشه خود دارد، اگرچه بهنگام گفتگو بآن نمیردازد: «بعرستان بارانهای تند بارد ولی برف نبارد». گاهی نیز از آن آینده نزدیک را خواهند: «فردا بخانه شما آیم».

۲- **اکنون همانزمانی:** مینویسد - اینرا بهنگامی آورند که کسی کاری را در همانزمان گفتگو میکند و آنرا بپایان نرسانیده: «هوا ابر است و باران میبارد».

۳- **اکنون پیوستگی:** همی نویسد - اینرا در جایی آورند که کسی کاری را در همانزمان پیاپی یا پیوسته میکند: «همی نالد و نمی آرامد».

ما این سه گونه را نیز از خود زبان گرفته و بسامان گردانیده بکار انداخته ایم. در کتابهای پیش از زمان مغول گونه سوم کمست، ولی دو گونه دیگر بسیار بکار میرود، و هیچگاه این دو بهم آمیخته نمیشود. این جمله ها از مرزبان نامه است:

«از دور مرد قصاب را دید بشکلی سمج و جامه شوخکن کاردی در دست و پاره ریسمان بر میان. اندیشه کرد که این مرد سبب هلاک منست و بقصد خون ریختن من میآید... مرا قدم ثبات میاید فشردن و خاطر خود را با دست گرفتن تا خود چه پیش آید چون خوف و خشیت بر دل غالب آید دست و پای قدرت از کار فروماند...».

ببینید چگونه در یک سخن میانه دو گونه جدایی میگذارد. در این جمله ها «میآید» همانزمانست. «آید» نخست همیشگی است که بمعنی آینده نزدیک بکار رفته. «آید» دوم همیشگی است که در معنی بسیاری یا همیشگی آورده شده. «فروماند» نیز چنینست.

در این هم در زبانی که میبود تنها «مینویسد» را میداشتند و آنرا در هر دو از معنیهای همانزمانی و همیشگی بکار میردند. در حالیکه این دو معنی دور از هم میباشد. از اکنون پیوستگی هم بیکبار ناآگاه میبودند. برای این گونه ها نیز فهرستی همچنان میآوریم:

۱- اکنون همزمانی:	مینویسد	یازیر
۲- اکنون همیشگی:	نویسد	یازار
۳- اکنون پیوستگی:	همی نویسد	-

۳- فرمایش

گونه های فرمایش نیز سه تاست که یکایک در پایین باز مینماییم:

۱- **فرمایش ساده:** بنویس - این همچون نامش ساده ست و بسخن از آن نیازی نمیشد. تنها اینرا باید گفت که «باء» که در آغاز این آورده میشود نشانه فرمایش است و باید آنرا همیشه آورد، و گرنه در برخی جاها نافهمیدگی پیدا

خواهد شد. مثلا ما میگوییم: «نویسم» که کس یکم از اکنون همیشگی است. آنچه این دو را از هم جدا میگرداند همان «باء» است که اگر نباشد این دو یکی گردیده در هم خواهد آمیخت. مانده های این نیز هست.

در فارسی «باء» را بسر فرمایش گاهی میآوردند و گاهی نمیآوردند، و گاهی آنرا بسر گذشته میآوردند. لیکن در زبان پاک «باء» را در فرمایش باید آورد و در جای دیگری نباید آورد.

۲- فرمایش همانزمانی: می بنویس - اینرا هنگامی میگویند که خواهند کاریکه خواسته شده در همان زمان کرده شود: «می بنشین و آنچه میگویم بنویس».

۳- فرمایش پیوستگی: همی بنویس - اینرا در جایی آورند که خواهند کاری که خواسته شده پیایی و یا پیوسته کرده شود: «این نوشته را همی بخوان تا از بر گردانی».

گونه های یکم و دوم را که ناشناخته دیده میشود در برخی کتابهای پیش از زمان مغول پیدا توان کرد، و بهر حال ما چون برای توانایی زبان نیاز به اینها میداریم باید بکار بریم و شناخته گردانیم و پروای شناختن و ناشناختن گذشتگان نداریم.

۲- گونه های «بایستن»

چنانکه گفتیم در فارسی گذشته از آنکه در همه کارواژه ها نابسامانی رو نموده و گونه ها بهم خورده، در برخی ریشه ها نابسامانیهای ویژه ای پیش آمده. یکی از آن ریشه ها «بایستن» میباشد.

«بایستن» همچون دیگر ریشه هاست و از روی قاعده باید همه گونه ها و جدا شده ها از آن بیاید. لیکن در فارسی بیش از سه واژه «باید» و «میبایست» و «بایستی» شناخته نمیبود، و اینها نیز بغلط بکار میرفت! مثلا «باید» که اکنون همیشگیست، آنرا در همانزمانی نیز میآوردند. مثلا میگفتند: «حالا باید بروم». همچنین میگفتند: «همیشه باید گرفتار باشم»، (در دیگر ریشه ها همیشگی فراموش گردیده و همانزمانی مانده بود ولی در این ریشه وارونه آن میبوده). در «میبایست» و «بایستی» نیز قاعده ای بدیده نگرفته جدایی در میانه آنها نمیشناختند.

در زبان پاک، ما این ریشه را نیز همچون دیگر ریشه ها شناخته بهره از گونه ها و جدا شده ها نیاز باشد، از روی قاعده توانیم آورد و من اینک برخی از گونه های گذشته و اکنون را در پایین یاد کرده بهریکی مثلی میآورم:

گذشته ساده: مهمانی رسید و او را بایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته نادیده: مهمانی رسیده و او را بایسته که بمیزبانی برخیزد.

گذشته همیشگی: مهمانها رسیدندی و او را بایستی که بمیزبانی برخیزد.

گذشته همانزمانی: مهمانها میرسیدند و او را میبایست که بمیزبانی برخیزد.

گذشته گذشته: مهمانی رسیده و او را بایسته بود که بمیزبانی برخیزد.

اکنون همیشگی: مهمانها رسند و او را باید بمیزبانی برخیزد.

اکنون همانزمانی: مهمانها میرسند و او را میباید بمیزبانی برخیزد.

در جاهای نیاز «باینده» و «بایا» و «بایان» نیز توان آورد.

۳- گونه های «داشتن»

«داشتن» بمعنی در دست گرفتن یک چیزی و اختیاردار آن شدن است. در این ریشه هم نابسامانیهای فزونتری رخ داده بود، از جمله معنی ریشه را دگرگون گردانیده بودند.

«داشتن» همچون دیگر کارواژه هاست و در خود ریشه معنی همیشگی نیست و نباید بود. ما چون میگوییم: «داشتم»، معنی راست آن «در دست گرفتم و اختیاردارش شدم» است. «باغی خریدم و داشتم همان ساعت فروختم». چنانکه میگوییم: خریدم، خواندم، دیدم، همچنان باید بگوییم: داشتم.

ولی در فارسی معنی همیشگی بریشه داده بودند و اینست چون گفتندی «داشت» معنایش این بودی. «همیشه یا دیرزمانی در دست میگرفتی و اختیاردارش میبودی». از اینرو، در گذشته چنانکه «داشتی» را (همچون دیگر ریشه ها) فراموش کرده بودند، «میداشت» را که بایستی بجای آن بیاورند نیز فراموش کرده و تنها «داشت» را میشناختند، که چون معنی همیشگی بریشه آن داده بودند در معنی «داشتی» بکار میبردند، مثلاً بجای آنکه بگویند: «فلان مرد باغها داشتی و از آنها سودها بردی»، گفتندی: «باغها داشت و از آنها سود میبرد».

همچنین در اکنون «دارم» را از معنی خود بیکبار بیرون برده در معنی «میدارم» آوردندی. مثلاً بجای آنکه بگویند: «هزار ریال پول میدارم و میخواهم چیزی خرم»، گفتندی: «هزار ریال پول دارم و میخواهم چیزی بخرم» و اگر گاهی نیاز بمعنی خود «دارم» (همیشگی یا آینده نزدیک) افتادی آنرا با «داشته باشم» که یک چیزی ساخته است فهمانیدندی. مثلاً در جای «من باید کار کنم و پول دارم»، گفتندی: «من باید کار کنم و پول داشته باشم». اینست نمونه دیگری از نابسامانیهای زبان فارسی.

در زبان پاک ما اینرا نیز از روی قاعده و در معنی راست خود بکار میبریم. ریشه را از معنی همیشگی که بآن داده بودند بیرون آورده ایم. همیشگی باید از گونه ها فهمیده گردد، نه از خود ریشه. در پایین از این نیز برخی از گونه های گذشته و اکنون را میآورم:

گذشته ساده:	باغی خرید و داشت ولی نه پسندید و همانروز فروخت.
گذشته نادیده:	باغی خریده داشته ولی نه پسندیده و همانروز فروخته.
گذشته همانزمانی:	باغی خریده و میداشت ولی خریدار پیدا شد و فروخت.
گذشته همیشگی:	باغها خریدی و داشتی و سودها از آنها بردی.
گذشته گذشته:	باغها خریده و داشته بود و آنگاه نیز میداشت.
اکنون همانزمانی:	باغی خریده ام و میدارم و میخواهم بفروشم.
اکنون همیشگی:	با این پول باغی خرم و آنرا دارم و نفروشم.

۴- گونه های «بودن»

«بودن» بمعنی هستی پیدا کردن و یا بیک چیزی گردیدنست. در اینجا نیز معنی همیشگی بریشه داده، شوند یکرشته نابسامانیهای فزونتری گردیده اند. با این همان کار را کرده اند که با «داشتن» کرده اند. باین معنی که در گذشته چنانکه «بودی» را فراموش کرده بودند، «میبود» را هم فراموش کرده اند، و «بود» را از معنی راست خود بیکبار بیرون برده جز در معنی آن دو نمیآورند. درجاییکه نیازمند بمعنی خود «بود» (معنی گذشته ساده) باشند آنرا با واژه «شد» که از ناچاری پدید آورده اند باز نمایند.

اینها در گذشته است. اما در اکنون، چون گونه های آنرا از ریشه جدای دیگری «میباشد» و «باشد» میآورند نابسامانی در آنجا کمتر است.

بهرحال ما این ریشه را نیز جز در معنی راست خود نشناخته و معنی همیشگی را از آن دور گردانیده ایم و گونه های آنرا جز از روی سامان بکار نمیبریم، و در پایین برخی گونه های گذشته را یاد میکنیم:

گذشته ساده: او را پسری زاییده شد و دارای فرزند بود.

گذشته نادیده: باغی خریده و دارنده آن بوده ولی همان روز فروخته.

گذشته همیشگی: جنگها کردی و او را فیروزها بودی.

گذشته همانزمانی: جنگ میکرد و فیروز میبود.

گذشته گذشته: جنگ کرده و فیروز بوده بود.

گذشته آیندگی: در آنروز که جنگ خواستی بود من با وی بودم.

گفتار سوم

معنیهای نزدیکی که بهم آمیخته

چنانکه گفتیم یکی از آکهای فارسی این میبود که بسیاری، بلکه بیشتری از معنیهای نزدیک هم، در هم آمیخته و از این راه نابسامانی و درماندگی بسیاری در زبان پدید آمده بود. این نیز یکی از آکهای بزرگ فارسی بشمار میرفت. نتیجه این آک آن شده بود که بسیاری از معنیها که نیاز بآنها هست، واژه نمیداشت. و بسیاری از معنیها هریکی چند واژه میداشت.

ما در این زمینه نیز بچاره جویی پرداخته بسیاری از آن معنیها را بجای خود بازگردانیده ایم، بازمانده را نیز خواهیم گردانید. اینک در این گفتار یکرشته از آنگونه واژه ها را یاد کرده معنیهای هریکی را باز مینماییم:

نوشتن و نگاشتن: در فارسی این دو را بیک معنی میآوردند، ولی «نگاشتن» بمعنی نقاشی کردنست (چنانکه نگار هنوز بمعنی نقش میآید)، و ما هم آنرا جز در این معنی بکار نمیریم: «نامه ای نوشت»، «رویه دیوی نگاشت».

آمرزیدن و بخشیدن: «بخشیدن» بمعنی قسمت کردنست. ولی در فارسی آنرا بمعنی آمرزیدن شناخته گاهی نیز بمعنی دادن میآوردند. ولی ما آنرا جز در معنی راست خود بکار نمیریم: «با شما بدی کردم مرا بیامرزید»، «به بیچیزان پولها بخشید».

توانستن و یارستن: این دو را نیز در هم آمیخته بودند. در حالیکه «توانستن» نیروی تنی برای یک کاری داشتن، و «یارستن» دلیری برای کاری پیدا کردن است: «او کم زور است و نتواند این بار را بردارد»، «او ترساست و نیارد بکسی سخنی گوید».

آراستن و پیراستن: این دو در هم شده بود. «آراستن» چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن است و «پیراستن» چیزی را پاک گردانیدن و آلودگیها از آن دور گردانیدن میباشد: «سپاه رده آراست»، «عروس را آراستند»، «کشتزار را از گیاههای هرزه پیراست».

توان گفت: «خانه را پیراست و آراست»، ولی معنایش چنین باید بود: «خانه را از خاک و خاشاک پاک گردانید و خوبیهایی از چیدن گل و نهادن آئینه و مانند اینها بآن افزود».

گفتن و فرمودن: فرمودن را در معنی گفتن بکار میبردند. در حالیکه آن بمعنی امر کردن است و ما جز در این معنی بکار نمیریم: «به او گفت: بیا با هم بگردش رویم»، «به او فرمود برو در جای خود نشین».

شایستن و سزیدن و زیبیدن: این سه را نیز در هم گردانیده بودند. «شایستن» کسی از روی فهم و خرد و نیکخویی و کاردانی در خورد جایگاهی، و یا کاری در خورد کسی بودنست. «سزیدن» پاداش یا کیفری یا کار

دیگری، از روی قانون و آیین بکسی ستوده بودن میباشد. «زیبیدن» در رخت و کلاه و اینگونه چیزهای سترساست: «مرد داناییست و به پیشوایی شاید» (شاینده است)، «زمین را هر که کاشته سزنده اوست که بارش بردارد»، «این درخت و کلاه بشما نریبد».

ستاندن و گرفتن: گرفتن را در بسیاری جاها بمعنی ستاندن بکار میبردند. در جایکه معنی آن جداست. «گرفتن» آنست که چیزی را با زور بچنگ آورد و بدارد، ولی در ستاندن زور نباید بود: «میگریخت او را گرفتم»، «کتاب ازو ستاندم».

اگر بگوییم: «پول ازو گرفتم» معنایش آنست که با زور از دستش در آورده ایم، و اگر بگوییم: «پول ازو ستاندم» معنایش اینست که خودش داده.

جنگ و رزم و نبرد و پیکار و ستیز: این پنج واژه را نیز در هم آمیخته همه را در معنی جنگ بکار میبردند. در حالیکه هر کدام بمعنی دیگری میباشد. «جنگ» بهمان معنی شناخته خودش است که دو گروه یا دو تن در برابر هم ایستند و با جنگاچها بکشتن یکدیگر کوشند. «رزم» تاختن یک سو به دیگریست (حمله). «نبرد» دشمنیست که دو دسته یا دو تن با هم کنند و از راههای گوناگون بزبان همدیگر کوشند. «پیکار» معنای روشنی نمیداشت و ما آنرا در معنی زد و خورد یا گفتگوی دشمنانه دو تن با یکدیگر (بی جنگاچ) میآوریم. «ستیز» بمعنی لجبازی میباشد و از معنی جنگ بسیار جداست.

هم باید دانست که ما اینها را برویه کارواژه انداخته: جنگیدن، رزمیدن، نبریدن، پیکاریدن، ستیزیدن میآوریم و جدا شده ها نیز از آنها میگیریم.

ترسیدن و هراسیدن و بیم داشتن: این سه را نیز بهم آمیخته بودند. ولی «ترس» بهمان معنی شناخته خود میباشد. «هراس» ترس سختیست که نشانه آن در چهره و اندامهای دیگر نمایان باشد. «بیم» ترس از گمان زیان یا گزند است و از اینرو آنرا در برابر امید آورند: «سگ را دید و ترسید»، «از آوای تفنگ هراسید و تنش بلرزه افتاد»، «بیم داشت که دزد بخانه اش بیاید».

شنیدن و نیوشیدن: نیوشیدن جز در کتابها و شعرها نیست و بهرحال آنرا با «شنیدن» بیک معنی میشمردند. ولی ما جدایی میانه آنها میگذاریم. «شنیدن» بمعنی شناخته خود میباشد. «نیوشیدن» بمعنی گوش دادنست: «آواز مرا میشنوی؟»، «پند مرا بنیوش».

شرم و آزر: «آزر» از واژه هایست که معنی خود را از دست داده بود، و آنرا جز در پی «شرم» و بمعنی آن نمیآوردند. ولی «آزر» آنست که کسی به نیکی و آراستگی خود دلبستگی نماید و در بند نام نیک باشد. و ما هم در این معنی بکار بردیم. یک نکته دیگر آنست که از «شرم» واژه «شرمنده» را آورده جدا شده دیگری نمیآوردند. لیکن در زبان پاک همه جدا شده ها را از آن توان آورد: «چنان کاری کردی و نشرمیدی؟!»، «مرد با آزرمیست و بکسی آزار نرساند».

خواندن و سرودن: «سرودن» معنی روشنی نمیداشت و گاهی نیز بمعنی خواندن آورده میشد. ولی «خواندن» بهمان معنی شناخته خود مییاشد (خواندن کتاب، خواندن نامه). «سرودن» خواندن با آوازست: «کتابی برداشت و خواند»، «برخاست و با آواز خوش شعرهایی سرود».

پند و اندرز: این دو را بهم آمیخته جدایی در میانه نمیگزاردند. ولی «پند» بهمان معنی شناخته خودش است و از آن جدا شده ها توان آورد. «اندرز» آن جمله های پندآمیز است که کسی بگوید: «تو پدر من و توانی به من پندید»، «اندرزهای ترا فراموش نکرده ام».

گیتی و جهان: میانه این دو جدایی گزارده نمیشد ولی «گیتی» زمین و آفتاب و کره های دیگر است بی زندگی، و «جهان» همانهاست با زندگی و زندگان: «هزاره ها گیتی میبود و نشانی از زندگانی در آن نمیبود»، «کار جهان با این راهی که پیش گرفته بکجا خواهد رسید؟!».

خیم و خوی: کمتر آورده شدی و جدایی در میانه این دو گزارده نشدی. «خیم» آن چیزهاییست که آدمی از گوهر خود دارد. همچون خشم و آز و رشک و سرکشی و ستمگری و نیکخواهی و آمیغ پژوهی و مانند اینها. «خوی» آن چیزهاییست که کسی سپس یاد گیرد و پذیرد: «خشم و آز و رشک از خیمهای آدمیست و در هر کس هست»، «با او میزیست و خویهای بد او را یاد گرفته است».

نزد و پیش: این دو را نیز در هم میآمیختند. «نزد» نزدیکی کسیست. «پیش» جلو اوست: «بنزد من آمده بود و با هم میبودیم»، «در پیش او نشست و بسخن پرداخت».

باک و پروا: برای این دو واژه معنی روشنی شناخته در بکار بردن بهم میآمیختند. «باک» در یک کاری زیانهای گمانی آنرا بدیده گرفتن است. «پروا» اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن مییاشد (توجه). «بیباکانه بهر کاری در آمدی»، «مردی نیک میبود و پروای در ماندگان داشتی».

ساخت و کرد و نمود و گردانید: این چهار واژه نیز با هم در میآمیختند. اینها بهم نزدیکست ولی هر کدام معنی و جای جدایی میدارد. «ساختن» چیزی را که نمیبوده پدید آوردنست: «خانه ای ساخت»، «اتومبیلی ساخت»، «خانه را ویران گردانید و باز ساخت». «گردانیدن» چیزی را از حالی بحالی انداختن است: «باغ را ویران گردانید»، «دیوار را بلند گردانید».

اگر بگوییم: «مسجد را کلیسا ساخت»، معنایش آنست که مسجد را برگردانید معنایش آنست که مسجد را برانداخت و بجای آن کلیسایی بنیاد نهاد، و اگر بگوییم: مسجد را کلیسا گردانید معنایش آنست که مسجد را بی آنکه براندازد بحال کلیسا آورد.

«نمودن» بمعنی نشان دادنست: «فروتنی نمود»، «چنین نمود که نمیفهمد». «کردن» بکاری برخاستن است: «در اینجا چه میکنی؟...»، «هرچه توانست کرد».

اگر بگوییم: «با فلان دوستی کرد»، معنایش آنست که راستی را با او دوست بود، و اگر بگوییم: «با او دوستی نمود» معنایش آنست که دوستی نشان داد و راستی را دوست نبود.

گروه و دسته: در میان این دو واژه نیز جدایی گزارده نشدی. «گروه» اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند بی آنکه یک خواست همگانی را دنبال کنند: «گروهی برای تماشا گرد آمده بودند». «دسته» اند بسیاری از مردمست که گرد آمده اند و یک خواست همگانی را دنبال میکنند: «دسته ای گرد آمده از دولت گله مند میبودند».

ارجمند و گرامی: این دو نیز از هم جداست. «ارجمند» کسیست که خود دارای ارج باشد. «گرامی» آنست که یکی به او ارج گزارد: «فلان دانشمند است و مرد ارجمند میباشد»، «پسرش را گرامی داشتی».

اگر و هرگاه: این دو را نیز بهم درآمیختندی. «اگر» برای شرطست و در جایی آورده شود که بودن و نبودن چیزی در آینده دانسته نیست، و «هرگاه» در جایی آورده شود که بودن چیزی در آینده دانسته، ولی هنگامش دانسته نیست: «اگر میهمانی رسید در برویش باز کنید»، «در این سفر بیش از چند روز نخواهم بود. هرگاه که بازگشتم پول ترا خواهم داد».

گویا و همانا: این دو نیز بهم نزدیکست و در فارسی «همانا» را از معنی خود بیرون برده بودند. «گویا» در جایست که به بودن یک کاری گمان رود و گوینده از اندیشه خود به بودن آن گمان برد: «چله فرا رسیده گویا در این دو سه روزه برفهایی بیاید». «همانا» در جایست که خود رفتار یا گفتار کسی، یا خود رخ داده، بودن کاری یا چیزی را برساند. «سخنان پریشیده میگوید. همانا که دیوانه شده است».

چندان و چندین: این دو را نیز بهم زده بودند که «چندان» را بمعنی بسیار و «چندین» را در جای «چند» آوردندی. این دو واژه برای اندازه و شمار است. «چندان» بمعنی آن اندازه و «چندین» بمعنی این اندازه است: «آب چندان آمد که باغ سیراب شد»، «چندین پول را برای چه میخواهی؟».

اگرچه و هرچند و هرچه: این سه نیز بهم نزدیکست و در آنها نیز نابسامانیها رخ داده بود. «اگرچه» در پهلوی «هگرچ» میبوده و در فارسی «اگرچ» شده و اکنون بغلط «اگرچه» مینویسند. «چ» در پهلوی بمعنی هم بوده و «اگرچه» بمعنی «اگر هم» است، که باید در همان معنی بکار رود. باید آنرا در کارهای آینده که بودنش و نبودنش نادانسته است بکار برد: «دستگیری از بینوایان دریغ ندار اگرچه خود دست تنگ باشی»، «میهمانرا بنواز اگرچه دشمن باشد». آوردن آن در کارهای گذشته، (مثلا گفتن: اگرچه شما با من بدی کردی من با شما نیکی میکنم) غلطست. در اینجاها باید «با آنکه» آورد. «هرچند» بمعنی هر اندازه است: «هرچند مینالی بنال سودی نخواهد داشت». آوردن آن در معنی «با آنکه» (مثلا گفتن: هرچند با من بدیها کرده ای من با تو نیکی میکنم) غلطست. «هرچه» بمعنای هر چیز است: «هرچه خواهی برایت خواهم فرستاد». آوردن آن در معنی بسیار (مثلا گفتن هرچه خواستم با من بیاید نیامد) غلطست.

آنگاه و گذشته از آن: «آنگاه» بمعنی آن هنگام است. ولی آنرا از معنی خود بیرون برده بجای «گذشته از آن» بکار بردندی. ولی باید جز در معنی راست خود بکار نرود: (شما پول بدست آور آنگاه توانی خانه ای خرید)، (میخواستم سفری کنم اتومبیل پیدا نشد، گذشته از آن هوا هم سرد میبود).

از این رشته واژه های بسیاری هست که باید کم کم بسامان گردد و معنی هر یکی روشن شود و هر کدام جز در معنی خود بکار نرود.

در زبان پاک این قاعده ایست: «هر واژه ای برای یک معنی، و هر معنایی برای یک واژه». اینکه کسانی فزونی واژه ها، و بودن چند واژه ای را بیک معنی از نیکی زبان پنداشته راست نیست. آن کسان زبان را برای سخن بازی میخواستند. ولی زبان برای فهمانیدن معنی و پیشبردن کارهای زندگان است.

گفتار چهارم

سوزدا و پیشوندا

زبان فارسی با حال کنونی گذشته از آنها و آلودگیهایش خود تنگ هم هست. زیرا بسیاری از معنیها که نیازمندیم نامی ندارد. اینست میباید به پهناوری آن بکشیم. پهناوری این زبان نیز از دو راه تواند بود:

۱- بهم بستن دو کلمه یا بیشتر و معنیهای نوینی پدید آوردن.

۲- بکار بردن پسوندها و پیشوندها که از آنها نیز معنیهای نوینی پدید آید.

اما بهم بستن کلمه ها از این راه هزار معنی پدید توان آورد. مثلا پیشرفت، پسرفت، نیک اندیش، نیکخواه، بداندیش، بدخواه، راهنما، راهشناس، شاهراه، شاهکار، شهرنشین، راه نشین، میهن دوست، و بسیار مانند اینها. چنانکه پیداست از اینها «کارواژه» هم توان بست. مثلا توان گفت: ما در این چند سال پیش رفته ایم. اکنون میگویند: «پیشرفت کرده ایم»، ولی غلط است.

اما پیشوندها و پسوندها در فارسی بسیار است و در زبان بیماری که میبود نیز بکار میرفت ولی چند کمی یا نابسامانی در آنها میبود:

۱) بیشتر آنها (بلکه همه) ناروان میبود و در همه جا نمیآمد. مثلا گفته میشد «سودمند»، لیکن گفته نمیشد «زیانمند». برخی از آنها جز در چند کلمه نمیآید. «اک» که یکی از آنهاست جز در دو کلمه «خوراک» و «پوشاک» آورده نمیشد.

۲) بسیاری از آنها بمعنیهای گوناگون میآید. همچون «ناک»، که هم گفته میشد «خشمناک» (فلانمرد خشمناک شد) و هم گفته میشد «دردناک» (فلان داستان دردناکست).

۳) برخی از آنها هیچ معنای روشنی نمیداشت. (چنانکه درباره «در» و «فرا» خواهیم دید).

ما برای آنکه از اینها نیک بهره مند باشیم میبایست این کمیها را دور گردانیم که هر کسی بفهمد و بتواند در جایش بکار برد، هریکی از آنها را جز بیک معنی نگرفته دیگر معنیها را بر کنار گردانیم، و هریکی را در هر کجا که جایش مییابد آورده روانش سازیم. اینست ما در اینجا از یکایک آنها گفتگو میکنیم و چون پسوندها بیشتر مییابد نخست از آنها بسخن میپردازیم:

۱- پسوندها

۱- آچ: این پسوند برای پدید آوردن نام افزار یک کاری میباشد. مثلاً «شکناچ» افزار شکستن. ما در زبان بچنین پسوندی نیاز بسیار میداشتیم و ما آنرا گزارده و در زبان پاک روان گردانیده ایم. ولی باید دانست خواست ما نه آنست که کلمه هایی که با این پسوند پدید میآید نام یک افزار ویژه ای باشد، مثلاً «شکناچ» نام چکوک یا تبر یا افزار دیگری مانند آنها گردد. بلکه خواست ما اینست که «شکناچ» در همان معنی همگانی «افزار شکستن» بماند و در همان معنی بکار رود. همچنین در ماندهای آن. از این پسوند در همه جا سود توان جست و واژه های بسیاری توان ساخت. همچون: نویساج، جنگاچ، پراچ، پزاج، پالاچ، کوباچ و مانند اینها.

۲- آد: این پسوند «بهم بودن چند کسی را برای کاری» فهماند. مثلاً «نویساد» کسانی را گوئیم که با هم شده اند تا روزنامه ای یا کتابی نویسند. باین پسوند نیز نیاز میبود و ما گزارده ایم. این پسوند هم جز برای معنای همگانی نیست. از این هم واژه های بسیاری توان ساخت. همچون: سکاالد، جنگاد، زند، نوزاد، سازاد، پراد و مانند اینها. با اینگونه واژه هاست که میتوان واژه های کمیسیون و کمیته و کنفرانس و مانند آنها را ترجمه کرد. کمیسیون در ایران بمعنی «کسانیکه برای گفتگو کردن و گزیریدن گرد آمده اند» میباشد و میتوان بجای آن «گزیراد» گفت. کمیته کسانیند که گزیرهایی را بکار بندند و میتوان آنرا «کراد» نامید. کنفرانس کسانیند که برای سکالش گرد آمده اند و میتوان آنرا «سکاالد» خواند.

جمعیت یا حزب که امروز گفته میشود در فارسی نامی نمیداشت. «دسته» به این معنی نزدیکست ولی باز جدایی در میان میباشد. جمعیت یا حزب کسانی را میگویند که اندیشه هایی را دنبال میکنند و در راه پیشرفت با یکدیگر پیمان بسته اند و دست بهم داده اند. در «دسته» این معنی نیست. اینست ما واژه نوبینی با همین پسوند پدید آورده ایم. بدینسان که چون در فارسی برای «اجتماع» نیز واژه نمیبود، نخست برای آن «باهمیدن» و «فراهمیدن» را روان گردانیده ایم. «باهمیدن» در جایست که یکی بودن اندیشه ها و همدستی و هم پیمانی خواسته میشود، و «فراهمیدن» در جایست که خواست در یکجا گرد آمدن و فراهم بودن باشد.

ما از این دو ریشه واژه های «باهماد» و «فراهماد» را گرفته ایم که آن یکی درست بمعنی جمعیت و حزب میباشد.

۳- آر: این پسوند «بسیاری یک کار» را رساند. همچون کشتار که بمعنی کشتن بسیار است. بهمان معنی است: دیدار، رفتار، گفتار، جستار و مانند اینها. این پسوند در فارسی نابسامان میبود. زیرا از یکسو آنرا در همه جا نیاوردندی، و از یکسو در کلمه های خریدار و گرفتار و مانند آنها از معنی خودش بیرون بردندی. ما این را نیز بسامان نهاده ایم که در همه جا توانیم آورد و «پرسیتار» و «نویستار» و مانند اینها نیز توانیم گفت. از آنسوی باید خریدار و گرفتار نیز جز بمعنی راست خود (خریدن بسیار و گرفتن بسیار) نیاوریم.

۴- اک: این پسوند معنی «آنچه کنند» را رساند. همچون «خوراک» که بمعنی آن «آنچه خوردند» است. «خوراک گیلانیان برنج است»، «جو خوراک آدمی نیست».

این پسوند در فارسی روان نمیبود و از آن تنها دو واژه خوراک و پوشاک آورده شدی ولی ما آنرا روان گردانیده ایم و هرگونه واژه که نیاز باشد توان آورد، همچون آموزاک، داراک، گستراک، خواناک، نویساک.

سوزاک که در زبانها نام یک بیماریست غلطست و باید آنرا «سوزاناک» گردانید و در معنی «آنچه سوزانند» بکار برد.

«چاپ» در فارسی بکار میرفت ولی از آن کارواژه و دیگر جدا شده‌ها نیاموردندی. از آنسوی «چاپیدن» را در معنی تاراج بکار بردندی. ولی چاپیدن با این معنی از ترکی برداشته شده و از خود فارسی نیست و نیازی بآن نمیداریم. اینست باید آنرا فراموش کرد و «چاپیدن» را بهمان معنی چاپ کردن روان گردانید و از آن جدا شده‌ها آورد. از جمله باید «چاپاک» آورد که «چاپاکها» بمعنی مطبوعات خواهد بود.

۵ - بار: این پسوند معنی «آنچه در کنار چیزی نهاده» را فهماند. همچون «رودبار» که بمعنی زمینهای کنار رود میباشد. اینگونه است ارسبار، زنگبار، جویبار و مانند اینها. ارسبار نام بخشی از زمینهای آذربایجانست که در کنار رود ارس افتاده. زنگبار جزیره‌ایست که در کنار افریقا (یا کشور زنگ) نهاده. جویبار هر زمینی است که در کنار جوی باشد، اینکه آنرا بمعنی خود جوی می‌آورند غلط است.

۶ - بان: این پسوند معنی «نگهدارنده و پروا کننده» را میرساند. همچون «باغبان» که بمعنی نگهدارنده باغ و پروا کننده آن میباشد. این پسوند روانتر از دیگرها میبود و ما میباید هرچه روانتر گردانیم و هر گونه کلمه بیاوریم، همچون: دهبان، شهربان، گنجبان، راهبان، مرزبان، سامانبان، بازاربان، کوچه بان و مانند آن.

۷ - دان: این پسوند معنی ظرف را میرساند و این نیز روانتر میبوده و میباید روانترش گردانیم. گلدان، نمکدان، چایدان و مانند اینها میبود و ما میباید آتشدان (بجای منقل) و کاغذدان (بجای جا کاغذی) و مانند اینها را بیاوریم.

۸ - دیس: این پسوند «مانند یک چیزی که برای نشان دادن ساخته شود» را فهماند. همچون «تندیس» که بمعنی مجسمه است و ما توانیم کلمه‌های اسبدیس، شتردیس، فیلدیس، گلدیس، درخت دیس و مانند اینها را نیز بیاوریم.

۹ - سار: این پسوند بمعنی «جاییکه یک چیزی در آن فراوان میباشد» است. همچون «رودسار» که بمعنی جاییکه رود در آن فراوانست می‌آید. از اینگونه است کوهسار، چشمه سار، شاخسار که از پیش می‌آمد نیز ما توانیم گفت: درختسار، چاهسار، دره سار، نیسار و مانند اینها.

بجای کلمه‌های گلزار، لاله زار، شوره زار، کشت زار و مانند اینها نیز گلزار، لاله سار، شوره سار باید گفت زیرا زار و سار یک پسوند است و ما اکنون باید یکی را بگیریم و آند دیگری را از میان بریم.

کلمه «سنگسار» را که بمعنی سنگ باران کردن کسی می‌آورند غلط است، و باید آنرا در معنی درست خود (جاییکه سنگ بسیار دارد) بکار برد. همچنین کلمه‌های شرمسار و سبکسار و نگونسار غلط است و باید بجای آنها شرمنده و سبکسر و نگونسر آورد.

نیز «ستان» را که همچون پسوند بکار برده چمنستان، گلستان، باغستان می‌آورند غلط میباشد، و میباید بجای آن «سار» را آورد. «ستان» بمعنی «یک بخشی از کشور دارای چند شهر بزرگ» میباشد و خود نام واژه است نه پسوند. بهرحال باید آنرا در معنی نامی بکار برد.

۱۰ - گان: این پسوند بمعنی بستگی (نسبت) با یک چیزی را میرساند، چون دهگان که بمعنی ده نشین است ولی در آن روان نمیشد و ما باید روانش گردانیم و بستگی را تنها با این برسانیم (یاء را از معنی بستگی بیرون بریم). مثلاً

بگوییم: شهرگان، بهارگان، اروپاگان، افریکاگان، تبریزگان، تهرانگان. (زیرا یاء بمعنی های دیگر نیز می‌آید و باید به این معنی تنها کلمه «گان» بکار رود).

۱۱- گاه: این پسوند «جای رو دادن یک کاری» را فهماند. مثلا پناهگاه «جاییکه کسی در آن پناهد». از اینگونه است گریزگاه، آسایشگاه، گذرگاه، خوابگاه، نهانگاه، پرستشگاه، کشتنگاه و مانند اینها که در فارسی می‌آید، ولی چنانکه دیده میشود در آنها نابسامانی پیدا است. زیرا در برخی پسوند را بخود ریشه پیوندانیده و در برخی «شین» و در برخی «تا و نون» افزوده اند. این ناسزاست. اگر از شین چشم پوشیم و در برخی جاها (از دانشگاه و مانند هایش) آوردن آن را ناسزا نشماریم، آوردن تا و نون هر آینه ناسزاست و میباید بجای کشتنگاه مثلا «کشگاه» گفت.

از آنسوی این پسوند را در زمان نیز بکار می برند. همچون «صبحگاه»، «شامگاه» و مانند این. «گاه» خود در زبان بمعنی زمان میباشد: «گاهی می‌آمد». ولی این خود نابسامانی دیگری است و میباید آنرا جز در این معنی پسوندی بکار نبرد و برای زمان کلمه «هنگام» را رواج داد. بجای «گاهی می‌آمد»، باید گفت: «برخی هنگام می‌آمد».

۱۲- کده: این کلمه نخست بمعنی خانه بوده. ولی اکنون در حال پسوندی بکار میرود و معنی آن «خانه ای که برای یک کاری یا یک چیزی بسازند» میباشد. مثلا آتشکده، بتکده، و ما میتوانیم «دینکده» و مانند اینها نیز بگوییم.

۱۳- گری: این پسوند «پذیرفتن چیزی و هوادار آن بودن» را رساند. همچون «صوفیگری» که بمعنی صوفی بودن و هوای آن داشتن میباشد. همچنانست بهاییگری، شیعیگری، مسیحیگری، زردشتیگری و مانند آنها. «اروپاگری» که میگوییم «زندگانی اروپا را پذیرفتن و دل بآن بستن و هوایش داشتن» است.

این پسوند داستانی میدارد که باید بنویسم. در فارسی واژه هایی است همچون دروگر، آهنگر، مسگر، ستمگر و بسیار مانند اینها. در آن زبان «گر» برویه پسوند بکار میرفت و معنای آن «بکاری پرداختن و آنرا پیشه خود گرفتن» میبود ولی راستی آنست که «گر» همان «کر» است که گونه دوم از نامهای کننده از ریشه «کردن» میباشد.

چنانکه گفته ایم نامهای کننده بسه گونه آید. مثلا از «رفتن» رونده، رواج، روان آید. از «کردن» نیز، که گفته ایم از کارواژه های دو ریشه ایست و نیز گفته ایم که باید ریشه یکم آنرا گرفت، کونده، کرا، کران می‌آید.

این هم قاعده ایست که چون گونه دوم از نام کننده بواژه دیگری پیوست، الف از آخرش افتد. مثلا گفته شود: نیکخواه، آدمکش، بدآموز (بجای نیکخواها، آدمکشا، بدآموزا).

پس مسگر، آهنگر و ماندهای آنها درستش مسکر، آهنکر (با کاف عربی) است و «کر» نیز پسوند نمیشد. از اینرو ما آنرا در میان پسوندها شماره کرده ایم. ولی «گری» که از همان «گر» گرفته شده، چون بیک معنی دیگری می‌آید که ما بآن نیازمندیم، از اینرو پسوند جداگانه اش گرفته و در اینجا یادش کرده ایم.

۱۴- گین: این پسوند بمعنی «پدید آورنده یک حال» میباشد. مثلا بیمگین «آنچه بیم پدید می‌آورد». این پسوند در معنی «دارنده یک حال» بکار میرفت ولی ما چون بآن معنی «ناک» را برگزیده ایم «گین» را در این معنی بکار میبریم. اینست میتوان «اندوهگین» و «دردگین» آورد ولی بمعنی درد آورنده و اندوه آورنده، مثلا میتوان گفت: «این داستان اندوهگین است» یا «فلان شکنجه دردگین میباشد» و نمیتوان گفت: «فلان مرد اندوهگین است» یا «دلش دردگین میباشد» و در این معنی باید گفت: «اندوهناک» و «دردناک».

این پسوند را هم باید روانتر گردانید و کلمه های خشمگین، زهرگین، ننگ گین و مانند اینها را نیز رواج داد.

۱۵- لآخ: این پسوند بمعنی «جاییکه یک چیز بسیار پیدا شود» است. مثلاً «دزد لآخ»، «جاییکه دزد بسیار یافت شود». همچین شیر لآخ، پلنگ لآخ، آهو لآخ و مانند اینها را باید بکار برد. «سنگلاخ» که اکنون بکار میبرند غلطست. باید بجای آن «سنگسار» گفت.

۱۶- مند: این پسوند «معنی دارنده یک چیز» را میفهماند. مثلاً «خردمند» کسیکه خرد میدارد. این نیز در زمان بکار میروود و روانست. ولی باید روانترش گردانید و در همه جا بکار برد. مثلاً سودمند گفته میشود، زیانمند هم باید گفت. نیرومند میگوییم زورمند هم بگوییم.

در پهلوی گاهی پیش از این پسوند واو میافزوده اند، و همان در واژه های تنومند و برومند تاکنون بازمانده. ولی ما توانیم آنرا نیاوریم و برومند را «برمند» گوئیم، و «تنومند» چون غلطست (زیرا هرکس دارای تنست) باید آنرا فراموش گردانیم و آن معنی که خواسته میشود واژه های فربه یا سترگ را آوریم.

۱۷- ناک: این پسوند معنی دارنده «یکحال» را رساند. و بیشتر در سهشها آید. همچون «خشمناک» که بمعنی دارنده خشم است همچنانست. اندوهناک، بیمناک، اندیشه ناک، دردناک، ترسناک، تابناک و مانند اینها. جدایی میانه این با «مند» آنست که «مند» در چیزهای پایدار است، همچون خردمند، دانشمند، ارجمند و مانند اینها. ولی «ناک» در چیزهای ناپایدار میباشد، همچون خشمناک، ترسناک، بیمناک و مانند اینها.

این پسوند در فارسی روان میبود. ولی آنرا نابسامان میآوردند. زیرا گاهی بمعنی دارنده یکحال و گاهی بمعنی پدید آورنده یک حال میگرفتند. مثلاً چنانکه میگفتند: «فلان بیمناکست» همچنان میگفتند: «این کار بیمناکست». از آنسوی جدایی میانه این پسوند با «گین» نگزارده هر دو را بیک معنی میآوردند. ولی ما این دو را جدا گردانیده هر یکی را جز در یک معنی بسامان دیگری بکار نمیبریم.

۱۸- ین: این پسوند معنی پدید آمده از یک چیز را فهماند. همچون «نان جوین» که بمعنی نانیکه از جو پخته شده میباشد. بهمان معنیست چوبین، آهنین، پولادین، زرین، سیمین، بلورین، مسین، پشمین و بسیار مانند اینها. این پسوند نابسامانیهای میداشت: زیرا از یکسو در همه جا آورده نمیشد و مثلاً گفته نمیشد: گندمین، برنجین، سربین، گیاهین، خاکین و مانند اینها. در حالیکه باید گفته شود و در همه جا روان باشد. از یکسو نیز گاهی بمعنیهای دیگری آورده شدی. مثلاً گفته شدی: خونین، چرکین، ننگین، رنگین و مانندهای اینها که معنیهای خون آلود، چرک آلود، ننگ آور، رنگ زده شده خواسته شدی. ولی در زبان پاک باید آنرا جز در معنی خود بکار نبرد و این واژه های غلط را فراموش گردانید. باید خونین آنرا گفت که از خون پدید آمده باشد.

سنگین که بمعنی «گران» (آخشیج سبک) شناخته گردیده غلطست. باید در آن معنی «گران» را آورد، و سنگین را جز بمعنی ساخته شده از سنگ نیاورد.

«شیرین» که بمعنی آخشیج تلخ شناخته شده نیز غلطست. «شیرین» پدید آمده از شیر است و ما بداشتن آن نیاز بسیار میداریم. اینست در زبان پاک بمعنی آخشیج تلخ واژه شلپ را گزارده ایم. «شیرین» را جز در معنی راست خود که خوراکیهای ساخته شده از شیر باشد نباید آورد.

اینهاست پسوند‌هایی که ما بسامان گردانیده ایم و در زبان پاک بکار میبریم. پیشوند «اک» (یا گاف) که بمعنیهای گوناگون بکار میرود، همچون: مردک، پسرک، شهرک، عقربک، پشمک و مانند اینها و همچنین پسوند «اه» (یا هاء) که همان کاف میبوده و هاء گردیده و با فراوانی آورده میشود، همچون: چشمه، دهانه، استره، گریه، ناله، تره، سبزه و مانند اینها. چون تاکنون اینها را بسامان نگردانیده ایم در اینجا از آنها سخن نمیبریم.

همچنین است پسوند «وار» که گاهی آورده میشود، همچون دیوانه وار، مردوار، شاهوار، گوشوار و مانند اینها. همچنین است پسوند «ور» گویا سبک شده از «وار» است ولی جداگانه بکار میرود، همچون: دانشور، تاجور و مانند اینها. اینها نیز بسامانی آورده نشده.

۲- پیشوندها

۱- باز: این پسوند دو معنی نزدیک بهم را فهماند: یکی آنکه کاری در پی کار دیگری بوده. همچون: «داد و باز گرفت»، «رفت و باز آمد». دیگری اینکه کاری پیاپی بوده و دامنه پیدا کرده همچون: «از کار باز ایستاد» (ایستاد و دیگر پی آن کار نرفت). از اینگونه است: باز جست، باز خواست، باز پرسید، باز نشت و مانند اینها.

اینکه «بازجو» و «بازپرس» و «بازنشین» را بمعنی مفتش و مستنطق و متقاعد آورده اند راستست و جای ایرادی نیست.

«باز گفتن» را که معنی نقل کردن میآوریم از معنی یکم، و خود از آنروست که کار یکبار رخ داده و یکبار هم بزبان آورده میشود.

«باز نمودن» که بمعنی تفسیر یا روشن گردانیدن سخنی یا داستانی آورده میشود از معنی دوم و از اینروست که سخن یا داستان نشان داده میشود و آن همچنان روشن است.

«باز کردن» که بمعنی گشادن بکار میرود غلط است. واژه «باز» در معنی «گشاده» چون مایه نافهمیدگی تواند بود و نیازی در زبان بآن نیست باید فراموش گردد.

۲- بر: این پیشوند «توأم بودن کار را با بلند شدن» رساند. همچون برنشست، برخاست، برآمد، برگرفت، برافتاد، برداشت و بسیار مانند اینها.

«برنشست» در جایی گفته شود که نشستن با بلند شدن توأم باشد: «خوابیده بود، بیدار شد و برنشست». همچنین ماندهای این. دیگران در بند این معنی نبوده «بر» را در هر کجا که میخواستند میآوردند، ولی در زبان پاک ما جز در این معنی بکار نمیبریم. در فارسی میانه «بازگشتن» و «برگشتن» جدایی نمیگزارند. ولی ما جدایی میانه آنها گزارده هر یکی را جز در معنی خود بکار نمیبریم: «ببازار رفت و بازگشت»، «اتومبیل برگشت».

۳- پاد: این پیشوند معنی «برابر یک چیز یا پاسخده آنرا» رساند. همچون: پادآور، پادکار، پادرم، پادزهر و مانند اینها. «پادآواز» آوازیست که در برابر آوازی از کوه یا از جای دیگری برخیزد (انعکاس). «پادکار» هم کاری است که در برابر کاری و پاسخدهی آن کرده شود (عکس العمل)، رزم بمعنی حمله است و «پادرم» بحمله ای گفته میشود که در برابر حمله دیگر باشد. «پادزهر» دارویی است که در برابر زهر برای پاسخ دهی بآن داده شود.

این پیشوند در زمانهای باستان در فارسی روان میبوده. زیرا پاسخ که گفته میشود نخست «پادسختن» میبوده (سخنی که در برابر سخن دیگری باشد). «پاداش» نخست «پاددهش» میبوده (دادنی که در برابر کاری باشد). «پادزهر» نیز از آن زمانها بازمانده. ولی سپس پیشوند از کار افتاده بود تا ما بکارش انداخته ایم.

در زبان پاک اینرا در هر کجا توان بکار برد. ما در بالا از نام واژه ها مثل آوردیم. ولی میتوان آنرا در کارواژه ها نیز آورد و مثلاً گفت: پادرزמיד، پادگفت، پادنوش و مانند اینها.

در واژه «پادشاه» ما معنایی برای پاد نمیشناسیم. برخی مینویسند بمعنی جانشین است و «پادشاه» نخست بولیعهد گفته میشود. ولی این معنی اگر هم در «پادشاه» راست آید در دیگر جاها راست نیست و چون امروز جدایی میانه «شاه» و «پادشاه» گزارده نمیشود، ما باید تنها آن یکی را بکار بریم و این یکی را فراموش گردانیم.

۴- دژ: این پیشوند «بدی را که با درشتی توأم باشد» رساند. همچون دژخیم، دژآگاه، دژروش، دژکرش و مانند اینها. «دژخوی» کسی را گوئیم که خویش بد و بیفرهنگانه باشد. همچنانست «دژخیم». «دژآگاه» را بمعنی وحشی بکار میبریم و خواستمان کسب است که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده باشد.

اینهم یکی از پیشوندهای بسیار باستانیست و نخست «دش» گفته میشود. اینست نامهای دشنام و دشمن و دشوار از زمانهای باستان در زبان بکار رفته. دشنام معنایش روشنست. دشمن بمعنی «دژاندیش» میبوده و برابر آن واژه «بهمن» میباشد که معنی نیک اندیش داشته. (مینستن در پهلوی بمعنی اندیشیدن میبوده). «دشوار» نخست «دشخوار» میبوده که بمعنی ناآسان است. از اینجا پیداست که پیشوند را بیک معنی بکار نمیرده اند.

سپس این پیشوند از کار افتاده بود و در فارسی معنای آنرا ندانسته بکار نمیردند. ولی ما بسامانش گردانیده در زبان پاک بکار میبریم.

۵- فرا: این پیشوند «توأم بودن کار را با پیوستن» رساند. همچون فرا رسید، فرا نشست، فرا آمد، فراگرفت و مانند اینها.

«فرا رسید» معنایش آنست که رسید و بآن پیوست. «آب بدیوار خانه فرا رسید». همچنین است کارواژه های دیگر. «فراهمیدن» که ما بمعنی «اجتماع» میآوریم از همینجاست.

این پیشوند در فارسی بکار میرفت بی آنکه معنایش را بدانند و در جایش آورند. (فرهنگستان «فراخواندن» را بمعنی پس خواندن گزارده است)، ولی در زبان پاک بسامانست و جز در معنی خود بکار نرود.

۶- فرو: این پیشوند بآخشیج «بر» است و «توأم بودن کاری را با پایین افتادن» رساند. همچون: فرونشست، فروآمد، فرورفت، فرو افتاد و مانند اینها. «فرو نشست» در جایی گفته شود که کسی از بالا بپائین نشیند: «چرا ایستاده ای؟.. فرونشین». همچنین است در دیگر جاها.

۷- نا: این پیشوند در زابها معنی «آخشیج» را رساند. همچون: ناخواهان، نابینا، ناسزا، ناروا و مانندهای اینها.

۸- هم: این پیشوند معنی «همبازی در کار یا در چیز» را رساند. همچون همشین، همسخن، همکار، همدرد، همزبان و مانند اینها.

این پیشوند در فارسی روان میبود ولی ما در زبان پاک روانترش گردانیده ایم و در همه جا که نیاز هست توانیم آورد، همچون: همگوی، همخواه، همدل، همکشور، هم ارج، همجای و مانند اینها.

اینها پیشوندهاییست که ما بسامان گردانیده ایم و بکار میبریم. واژه «با» که گاهی بسر نام واژه ها آید (همچون: باخرد، باهوش، باشرم و مانند اینها) و کسانی آنرا پیشوند میپندارند، ما آنرا «بند واژه» (حرف) شناخته در اینجا یادش نکرده ایم. گذشته از آنکه در زبان پاک جز نیاز کمی بآن نمیداریم (زیرا بجای باخرد، باهوش و باشرم، خردمند و هوشمند و شرمنده یا شرما میگوییم).

پیشوند «در» در فارسی در یکرشته واژه هایی میآید ولی معنای روشنی از بسیاری از آنها فهمیده نیست و هر کجا گمان معنای دیگری می رود. مثلا: از دستم دررفت، بخانه درآمد، جنگ درگرفت، با او درافتاد و مانند اینها. چون ما نیز تاکنون نتوانسته ایم برای آن معنای روشنی داده بسامانش گردانیم، در اینجا بیادش نپرداختیم.

گفتار پنجم

واژه‌های نوی که بکار می‌بریم

چنانکه در گفتار یکم گفته ایم، از آکهای فارسی در آمیختگی آن با واژه‌های بیگانه، بویژه با واژه‌های عربی میبود، و ما تا توانسته ایم آنها را از زبان دور رانده بجایشان واژه‌های فارسی روا گردانیده ایم. در برخی جاها نیز واژه‌هایی از خود گزارده ایم. در برخی جاها نیز واژه‌ای را که میبوده برویه راستی انداخته و یا در معنی راستری روا گردانیده ایم.

بسیاری از آن واژه‌های فارسی شناخته میبوده که هر کسی معنی آنها را میداند. برخی دیگر شناخته نمیبوده که در اینجا آنها را در فهرستی مینویسیم:

آخشیج: ضد، نقیض. این واژه را بمعنی عنصر نیز نوشته اند. ولی ما باید برای آن واژه دیگری پدید آوریم.

آراستن: راست گردانیدن، مرتب گردانیدن. اینکه اینرا در معنی بزک کردن بکار میبرند بیجاست و ما در آن معنی بکار نمیبریم.

آرمان: آرزوی بزرگی که بدیده گیرند و در راهش بکوشش پردازند.

آز: حرص، بداشتن پول یا جایگاه یا چیز دیگر آرزوی بی اندازه داشتن.

آزرم: شرف، اینکه کسی در بند نام نیک خود باشد.

آسیب: آفت، زیانهایی که بدرخت و کشت و مانند اینها از سرما یا تگرگ یا مانند اینها رسد.

آفرش: آفرینش. از ریشه یکم (آفریدن) گرفته شده.

آک: عیب. از این واژه جدا شده‌ها نیز میتوان آورد: آکید، آکانید، آکنده، آکانیده و مانند اینها.

آموزاک: هر آنچه آموزند، تعلیمات.

آمیغ: حقیقت، راست یکچیز.

آهنگ: قصد، اراده. از این جدا شده‌ها نیز توان آورد: آهنگید، آهنگنده. اینکه آهنگ را در معنی نغمه یا لحن

موسیقی بکار میبرند نابجاست، باید برای آن واژه دیگری پدید آورد.

آهیختن: کشیدن و از یکجایی بیرون آوردن: «شمشیر آهیخت». (این معنی جز از کشیدنست).

آیین: شریعت، سنت، قاعده همگانی بزرگ. اینکه آنرا در معنیهای کوچکی بکار میبرند (مثلا به نظامنامه‌های

اداره‌ها «آیین نامه» میگویند) نابجاست.

ارج: قدر، ارزش: «ارج آدمی با فهم و خرد اوست». ارجمند یا ارجدار کسیکه دارای ارجست.

انگیزه (یا انگیزنده): باعث، آنچه کسی را بیک کاری بر می انگیزد.

انگاریدن: فرض کردن، چیزی نبوده را بوده گرفتن.

باهمیدن: اتحاد کردن.

باشنده، باشا: حاضر، موجود.

بالیدن: بلند شدن، قد بر افراشتن.

باینده، بایا: واجب، وظیفه.

بخشیدن: قسمت کردن. اینکه آنرا در معنی دادن یا آمرزیدن بکار میبرند غلطست.

بر آغالیدن: بروی کسی برخاستن (هایهوی و دشمنی کردن).

بسیجیدن: تدارک کردن، افزار و زمینه برای کار پدید آوردن.

بیوسیدن: انتظار داشتن.

بی یکسو: بیطرف.

بیابانگیری: وحشیگری.

پاد آواز: انعکاس، بازگشت آواز، آوازی که در برابر آوازی در آید.

پاد کار: عکس العمل، کاریکه در برابر کاری باشد.

پادرزم: حمله متقابل.

پایندیدن: ضمانت کردن. پاینده؛ پایندا: ضامن.

پتیاره: بلا، آسیبهای همگانی که از سپهر پدید آید.

پرستیدن: خدمت کردن. اینکه آنرا در یک معنی پنداری بکار برده میگویند: من ترا میپرستم (که هیچ دانسته

نیست چکاری میکند) غلطست و باید از میان رود.

پرگ: اذن، اجازه. از این جدا شده ها نیز توان آورد: پرگید، پرگنده، پرگیده و مانند اینها (این از واژه هایست

که ما گزارده ایم).

پروا: توجه، اعتنا. از این جدا شده ها نیز توان آورد: پروایید، پرواینده.

پلشت: نجس، چیز ناپاک. از این جدا شده ها نیز توان آورد: پلشتید، پلشتنده.

پندا شدن: زعم، چیزی را بی دلیل در دل گفتن.

پیراستن: از فزونیاها و چیزهای نابجا پاک گردانیدن: «روی خود از مو پیراست». «پیرایه» که بکار میبرند غلطست.

پژوهیدن: خواستن و جستن چیزی: «آدمی از گوهر خود آمیغ پژوهست».

پیکره: عکس (فتوغراف).

تیره: یکدسته از مردم.

جستار: (یا جوییتار): مبحث، جستن دنباله دار.

جدا سر: مستقل.

جنگاچ: افزار جنگ.

جهان: گیتی با آدمیان و دیگر زندگان.

چامه: شعر.

چبود: ماهیت، هویت.

چخیدن: مجادله کردن.

چیستان: معما، لغز.

خرسند: با سعادت، آنچه از حال خود خوشنود مییابد.

خستویدن: (با زبر خا و پیش تا) اقرار کردن. خستونده، خستوا بمعنی مقرر است.

خشنود: راضی.

خواهاک: آنچه خواهند.

خود کامه: مستبد.

خوی: عادت، آنچه کسی از سرشت خود نداشته سپس پیدا کرده.

خیم: خلق، آنچه کسی از سرشت خود داشته.

دژ آگاه: وحشی، کسیکه آگاهیهایش از جهان بپیا و بسیار عامیانه باشد.

دژ خوی: آنکه خویهایش بد، و خود ناتراشیده است.

رزم: حمله. از این جدا شده ها نیز توان آورد: رزمیده، رزمنده و مانند اینها.

رسد: سهم، حصه.

روزبه: عید.

رویه: شکل، صورت.

زاب: صفت، چگونگی کسی یا چیزی. از این جداها شده نیز توان آورد: زابید، زابنده و مانند اینها.

سات: صفحه.

سامان: نظم.

سان: حال. چسان بمعنی بچه حالست.

سپهر: طبیعت، سراسر این جهان سترسا.

ستر سیدن: محسوس شدن. سترسنده، سترسا بمعنی محسوس است.

سترگ: آنچه از تنه و کالبد بزرگ باشد.

ستیزیدن: لجاجت کردن.

سده: قرن، صد سال.

سررشته داری: حکومت.

سرشتن: خمیر کردن.

سزیدن: جایز بودن، حق کسی بودن. سزنده، سزا بمعنی جایز و حق کسی میباشد.

سکالیدن: (با پیش سین) شور کردن. همسکال کسیست که با او شور کرده شود.

سمرد: (همچون نبرد) خیال، آنچه در اندیشه آدمی پدید آید.

سنگین: آنچه از سنگ پدید آمده باشد. بکار بردن آن در معنی گران غلطست.

سهیدن: شادی یا اندوه یا خشم یا مهر یا مانند اینها در دلش پیدا شدن (حس).

شدسیدن: (با زبرشین) دریافتن از راه شنیدن یا دیدن یا بوییدن، یا چشیدن، یا دست مالیدن، دریافتن با یکی از

اندامهای پنجگانه.

شلپ: شیرین (آخشیج تلخ).

شهریگری: تمدن.

شوند: (با پیش شین) علت، آنچه کاری را بهر آن کنند.

شیرین: آنچه از شیر پدید آمده. بکار بردن آن در معنی آخشیج تلخ غلطست.

فرمودن: امر کردن، فرمان دادن.

فرهیدن: وحی رساندن، بدلش انداختن.

فرجاد: وجدان، آن نیرویی در آدمی که در برابر بدیها بنکوهش پردازد. این از واژه هایست که ما گزارده ایم.

فهلیدن: اشتغال، مشغول شدن. «در پرداختن» چون معنیهای دیگری بکار میرود باید در این معنی نیاورد. فهلیدن

از واژه هایست که ما گزارده ایم.

کاچال: اثاث خانه.

کراک: آنچه کنند.

گزند: زبانی که بتن آدمی رسد و نشانی از آن پدیدار باشد (شکستن و بریده شدن و سوختن و مانند اینها).

گزیریدن: تصمیم گرفتن. ناگزیر که بمعنی ناچار بکار میرود غلطست.

گستراک: آنچه گسترند.

گوهر: اصل، ذات.

گیتی: زمین و دیگر باشنده ها. بی زندگانی و زندگان.

لابیدن: التماس کردن.

مرز: حد، سرحد.

مون: خاصیت یک چیز.

نازیدن: افتخار کردن.

نگاشتن: نقش کردن.

نیازاک: آنچه نیاز پیدا کنند.

نتوانستنی: کاریکه مردم نتوانند، معجزه.

نیاییدن: با فروتنی و پاسداری در برابر کسی ایستادن و سخن گفتن.

هزاره: دوره هزار ساله.

همانا: چنین پیداست.

هناییدن: تأثیر کردن.

هوده: نتیجه. از این جداها شده نیز توان آورد: هودیدن، هودنده و مانند اینها.

ورجاوند: مقدس.

یارستن: دلیری کردن.

یازیدن: دراز کردن: «دست یازید و آنرا برداشت». اینکه دراز کردن را در این معنی بکار میبرند پیداست که

غلطست.

یوغ: چوبیکه بگردن گاو گزارده بشخم کردن وادارند.

کامیابی در راه الفبا خواهیم برداشت

بیگفتگوست که باید الفبای ما دیگر گردد. در این باره پنجاه سال است سخن میرود و اکنون باید بکار بسته شود و ما شایسته ترین دسته ایم که آنرا بکار بندیم. اگر امروز ما این را بکار نبندیم، یا همچنان میماند و بجایی نمیرسد و یا بدست کسان ناشایستی میافتد که یک چیز ناقص درست کرده بدستها دهند.

ما دوست میداشتیم خودمان یک الفبای بهتر و درست تری بسازیم و بکار بریم که چون رواج گرفت اروپاییان آنرا از ما گیرند ولی برای چنین کاری کسی را میخواستیم که جربزه نقاشی داشته با یک بینشی به این کار پردازد و یک الفبای بسامانتر و بهتری بسازد، لیکن چنین کسی را نیافتیم و از آنسوی آگاه شدیم که «ماتریس» تهیه کردن برای چنین الفبایی نیاز به هنرمندان اروپایی دارد و در ایران وسایل آن آماده نیست و این ما را ناگزیر میکرد که چند سال دیگر منتظر باشیم. از اینرو از آن چشم پوشیدیم و بهتر دانستیم که بهمان الفبای لاتین که دیگران نیز اقتباس کرده اند قانع باشیم. اینست میخواستیم در این نشست در پیرامون آن گفتگو کنیم:

باید دانست ما در فارسی بیست و دو حرف و هشت آواز (حرکه) بکار میبریم بدینسان:

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س ش غ ف ک گ ل م ن ه و ی

شاید کسانی ایراد خواهند گرفت که چرا الف یا همزه را نشمردیم، باید گفت الف یا همزه حرف نیست بلکه آواز یا «حرکه» است و ما از آن در میان آوازا سخن خواهیم راند. شاید خواهند گفت چرا ذال را نشمردیم. میگویم امروز در فارسی ذال نمانده، اگر دو سه کلمه هست ما همه را «زاء» میگوییم، این است باید با زاء هم بنویسیم. آذربایجان با آذربایجان در گفتن تفاوتی ندارد، بهرحال به ذال هیچ نیازی دیده نمیشود. برخی هم «غین» را ایراد گرفته میگویند نیازی بآن نیست زیرا «گاف» را بجای آن بیاوریم ولی باید گفت میان غین با گ تفاوت آشکاری هست. بهرحال در کلمه های باغ، مرغ، مرغزار، نغز و مانند اینها بغین نیازمندیم.

کسانی درباره حرفهای عربی خواهند پرسید. میگویم در زبان ساده نیازی بآنها نداریم زیرا ما تا بتوانیم کلمه های عربی را از زبان کم خواهیم گردانید. از آنسوی این حرفها در فارسی تغییر یافته تفاوتی میان آنها با حرفهای فارسی نمیماند.

مثلا تفاوتی میانه «ح» و «ه» و یا در میان «ص» و «س» گزارده نمیشود. ولی در جاهای دیگر بآنها نیاز خواهیم داشت. مثلا اگر خواستیم در یک جایی یک جمله عربی را بیاوریم، با این حرفها نخواهیم توانست. اینست باید از آنها در جای دیگر سخن رانیم.

این بیست و دو حرف که در فارسی هست در لاتین در برابر آنها بیش از بیست حرف نیست و اینک من در جدولی حرفهای فارسی را با حرفهای لاتین که در برابر هریک از آنها توان گراشت نشان میدهم و شما خواهید دید که دو حرف کم داریم:

ب پ ت ج چ خ د ر ز ژ س
 S J Z R D X _ C T P B
 ش غ ف ک گ ل م ن ه و ی
 Y V H N M L G K F Q _

چنانکه میبینید در برابر چ و ش حرفی از لاتین نداریم.

کنون باید دید برای این دو حرف چ و ش که کم داریم چه باید بکنیم؟. پیداست که باید یکی از سه راه را برگزینیم:

۱- حرفی از خود بسازیم و بجای آنها گزاریم یا از الفبای دیگری از روسی و ارمنی و گرجی و مانند اینها دو حرفی را برداریم و بجای چ و ش بکار بریم.

۲- چنانکه در انگلیسی و فرانسه و آلمانی کرده اند با ترکیب دو حرف اینها را بفهمانیم (مثلا چ را CH و ش را SH بنویسیم).

۳- چنانکه در ترکیه و قفقاز و در زبان اسپرانتو کرده اند با افزودن یک علامتی جای این دو حرف را پر کنیم (مثلا C را با یک علامتی در زیر یا در بالا برای چ و S را با یک علامتی برای ش برگزینیم).

از این سه کار کدام یکی بهتر است؟... آنچه من میدانم راه یکم سختیهایی دارد زیرا اگر حرفهایی از خودمان بسازیم نیاز بماتریسی خواهیم داشت که دانسته نیست در اینجا بدست آید و یا نیاید. اگر دو حرف از روسی یا ارمنی برداریم شاید با لاتین سازش نخواهد داشت گذشته از اینها الفبامان با لاتین دوری بیشتر پیدا کرده و ماشینهای نوشتن خاصی برای خود لازم خواهیم داشت.

راه دوم گذشته از آنکه کلمه ها را درازتر خواهد گردانید در برخی جاها مایه اشتباه خواهد بود. مثلا اگر شما «گیسها» (Gisha) بنویسید کسانی آنرا «گیشا» خوانند و جز با قرینه نخواهند دانست که «گیسها» مقصود است.

راه سوم از همه بهتر و آسانتر بنظر میآید و این راهیست که دیگران پذیرفته اند. من اینها را میگویم که نیک بیندیشید و هرکسی نظر خود را بگوید. آنکه گفته اند از بحث و گفتگو حقیقت روشن میگردد در اینگونه جاهاست. در برگردانیدن الفبا باید بسیار چیزها را در نظر گرفت و چه بسا نکته هایی که به اندیشه یکی نرسد و دیگری آنرا دریابد و بگوید. این کاری است که امروز ما میخواهیم بکنیم و قرنهای پایدار خواهد بود و اینست ما هرچه بیشتر بیندیشیم و دقت کنیم، الفبای بهتری خواهیم داشت.

برخی از همسایه های ما الفباشان را تغییر داده اند و من در برخی از آنها نواقصی می یابم، اینست میخواهم دقت بیشتری کنیم تا دیگران هم روزی نشینند و بگویند فلان مردم الفباشان را دیگر گردانیدند ولی نواقصی دارد.

ما باید از یکسو روشنی الفبا و اشتباه بر نداری حرفها را در نظر گیریم و از یکسو بکوتاهی کلمه ها مقید باشیم، همچنین آسانی نوشتن را از اندیشه دور نداریم. همه اینها را بدیده گیرید و بیندیشید که برای آن دو حرفی که کم داریم چه باید کرد؟.

اما آوازاها (حرکه)، ما در فارسی هشت آواز داریم و اینک هشت کلمه می‌شماریم که حرف نخست هریکی با آواز دیگری می‌آید: با، درخت، دیر، پل، پول، پی، جو.

در حالیکه در الفبای لاتین پنج آواز بیشتر نداریم که اینهاست:

A, I, U, E, O

پس در اینجا هم سه آواز بی پاسخده است و در اینجا نیازمندیم که یکی از سه راه پایین بچاره کار پردازیم:

۱- سه حرفی از خود بسازیم یا از الفبای دیگری جز از لاتین برداریم.

۲- چنانکه در زبانهای انگلیسی و فرانسه است با ترکیب دو حرف این آوازاها را بفهمانیم.

۳- با گزاردن نشانی در بالا یا در پایین چاره کنیم.

در اینجا هم من راه سوم را بهتر می‌شمارم و بر آنم که از این راه بکار پردازیم. چگونگی آنکه حرفهای o, e را جز در آوازاها شناخته خود نیاوریم. مثلا بنویسیم Pey, Cov اما آن شش صدای دیگر، باید دانست که هر دوتای آنها یکیست چیزیکه هست در درشتی و باریکی تفاوت دارند «بر» که می‌گوییم اگر آنرا اندکی درشت تر گوئیم «بار» خواهد شد. همچنین است در درخت و دیر و پل و پول. اینست ما میتوانیم هریکی از حرفهای سه گانه a, i, u را در دو آواز بیاوریم و برای جدایی در یکی از آنها یک نشانی در بالا یا پایین بیفزاییم. تنها گفتگو در آن خواهد بود که آیا حرفها را بی نشانه در آوازاها درشت آورده و در باریکها نشانه افزاییم یا بعکس آن کنیم. در اینجا هم بگمان من باید ببینیم بکدام یکی بیشتر نیاز داریم آنرا بی نشانه گردانیم و گویا به آوازاها درشت بیشتر نیازمند باشیم.

«از پرچم های روزانه»

درباره زبان

آیا فارسی زبان، ممکن تواند بود؟..

کتاب «زبان پاک» که بچاپ رسیده و پراکنده شده نامه هایی در پیرامون آن رسیده که برخی را در شماره های آینده بگفتگو گزاریم. روزنامه را که آغاز کرده ایم یکی از چیزهایی که دنبال خواهیم کرد همین زمینه زبانست. در این گفتنی بسیار است و اینک در اینجا یکی از آنها میپردازیم:

بسیاری از خوانندگان میدانند که یکی از اندیشه هایی که در سده گذشته در اروپا در میان سوسیالیستها و دیگر نیکخواهان جهان پیدا شده بودن یک زبان همگانست. باینمعنی خواسته اند که گذشته از زبانهاییکه هست و هر تیره ای با یکی از آنها سخن میگوید زبان دیگری باشد که همه مردمان آنرا یاد گیرند و دو تن که بهم رسیدند و زبان همدیگر را نفهمیدند با این زبان همگان سخن رانند.

این آرزو در سده گذشته پیدا شده و کوششهایی در راه پدید آوردن یک چنان زبانی (زبان همگان) بکار رفته که به نتیجه درستی نرسیده. ولی آرزوی خجسته ای میبوده که باید ما نیز پی آنرا گیریم.

یکی نبودن زبان یکی از گرفتاریهای آدمیانست. برای آنکه چگونگی نیک دانسته شود مثلی یاد میکنیم:

چنین انگارید شما میخواهید سفری به اروپا کنید و در کشورهای آنجا بگردید. آیا بچند زبان نیازمندید که یاد گیرید؟.. اگر بخواهید در هر کشوری با زبان خود آنجا سخن رانید و با هر کسیکه خواستید بگفت و شنید پردازید ناچارید بیش از پانزده زبان یاد گیرید. یا اگر بخواهید تنها زبانهای بزرگ را یاد گرفته با همانها کارهای خود را انجام دهید ناچارید باری چهار زبان روسی، انگلیسی، فرانسه و آلمانی را بدانید. در حالیکه یاد گرفتن هریکی از این زبانها بسالها رنج کشیدن نیازمند است. پس ببینید یکی نبودن زبانها چه دشواری بزرگی را در زندگی پدید آورده.

اکنون که در سایه تلگراف و تلفون و راه آهن و هواپیما و اتومبیل و رادیو، جهان یکی شده و کشورها با همه دوری بهم نزدیک گردیده همین داستان زبان جلوگیر بزرگیست که مردمان را از سودهای این نزدیکی بی بهره میگرداند.

شما در رادیو آواز گویندگانی را از کشورهای بسیاری میشنوید ولی زبانشان را نفهمیده سودی برنمیدارید.

رادیو لندن ناچار شده با چهل و چهار زبان سخن گوید تا گفتنیهای خود را به بیشتر مردمان برساند.

بسیار بهتر بودی اگر زبانها جز یکی نبودی. (بگفته یکی از نویسندگان بسیار بهتر بودی اگر نمود آن خیره سری

را با خدا نمودی و جهانیان را باین گرفتاری نینداختی). ولی این چیز است که شده و اکنون اختیارش از دست ما

بیرونست. ما اگر بخواهیم همه زبانها را یکی گردانیم نخواهیم توانست (مگر هزار سال و بیشتر بگذرد).

اینست نیکخواهان در سده گذشته چنین اندیشیده اند که هر تیره ای زبانی را که میدارند بدارند و در میان خودشان با آن سخن گویند: لیکن زبانی نیز باشد که همه مردمان یاد گیرند که چون دو تن بهم رسیدند و از یک تیره نمیباشند و زبان همدیگر نمیدانند، با آن گفتگو کنند.

آرزوی زبان همگان از اینجا پیدا شده و بیشتری از نیکخواهان آنرا پذیرفته اند. ولی این زبان کدام یکی از زبانها باید بود؟.. کدام زبان را برای همگانی باید برگزید؟..

در این باره نیز سخنانی رفته و این روشن گردیده که از زبانهایی که میباشد هیچیکی را نتوان برگزید. چه آن زبانها چندان دشوار است که برای یاد گرفتن هر یکی سالها رنج و کوشش میاید. زبان همگان آسان باید بود که همه یاد توانند گرفت.

از اینجا برخی از دانشمندان زبانشناسی بآن شده اند که زبان تازه ای بسازند و یکی از آنان دکتر زمانهوف از دانشمندان لهستان بوده که زبان «اسپرانتو» را ساخته و پیراکنندش پرداخته است.

این «اسپرانتو» آسانترین زبانهاست. هر کسی تواند آنرا از یکماه تا سه ماه یاد گیرد که بنویسد و سخن گوید و کتاب خواند. میتوان گفت: ده بار آسانتر از آسانترین زبانهای دیگر میباشد.

در این زبان بیش از ۱۶ قاعده ساده نیست که در یکساعت یاد توان گرفت. به بیش از دو هزار ریشه نیاز نمیباشد که در یکماه و دو ماه میتوان بیاد سپرد. با این سادگی، زبانیست که با انگلیسی و فرانسه همگام میرود و کتابهایی از آن زبانها باین زبان ترجمه شده است.

با این حال زبان اسپرانتو پیش نرفته و آرزویی که زمانهوف میداشته انجام نگرفته و این خود داستانی میدارد که سپس خواهیم نوشت.

با اینهمه ما از آن زبان درسهایی گرفته ایم. این کار دانشمند لهستانی نشان داده که دشواری زبان جز نتیجه نابسامانی آنها نیست. یکزبان اگر از روی سامان و بخردانه باشد بسیار آسان گردد.

ما این را درس گرفته ایم و در پیراستن فارسی همان راه را دنبال میکنیم، و جای خشنودیست که فارسی از میان زبانهاییکه ما میشناسیم آماده ترین آنها برای پذیرفتن سامان و آراستگی میباشد.

اینست فارسی (یا بهتر بگوییم: زبان پاک) از آسانترین زبانها خواهد گردید.

راستست که خود زبان دیگری خواهد بود و بزبان عادی امروزی کمتر ماندگی خواهد داشت.

ولی این نچیزست که جلو کار ما را گیرد. ما را یکزبان ساده و آسان و استواری باید که سخنان خود را با آن

نویسیم و بگوش جهانیان رسانیم. این چه زیان خواهد داشت که از زبان کنونی دور افتد و یک زبان جدایی گردد.

چنانکه گفتیم زبان اسپرانتو با همه کوششهاییکه پیروان و یارانش میکردند پیش نرفت. آری در همه جا شناخته

گردید و در بیشتر کشورها هواخواهانی پیدا کرد و پس از جنگ گذشته «جامعه اتفاق ملل» هواداری نشان داد. با اینحال

سپس رو به پسرفت گذاشت و اکنون از رواجش بسیار کاسته بلکه رو بنابودی است.

باشد که انگیزه آنرا خود هواداران اسپرانتو ندانسته اند. ولی ما میدانیم، یک زبان هنگامی رواج گیرد و رواجش پایدار گردد که کتابها و خواندنیهای ارجداری در آن باشد. یک زبان همگان هنگامی به نتیجه تواند رسید و خواستی از آن بدست تواند آمد که با یکراه همگان توأم باشد.

دکتر زمانهوف و یارانش اسپرانتو را تنها بنام آنکه یک زبان همگانست و جهان بآن نیاز میدارد رواج میدادند و این عنوان با آنکه راستست دارای آن نیرویی که میبایست نمیبود.

ولی فارسی (یا بهتر بگوییم: زبان پاک) گذشته از آنکه کتابها و خواندنیهای بسیار دارد و خواهد داشت خود با یک کوشش بسیار نیرومندی که برای تکان دادن بجهان آغاز شده توأم میباشد. از اینرو به پیشرفت آن در جهان امید بسیار بسته میشود. ما امیدمندیم آن زبان همگان که جهان بآن نیاز میدارد این زبان گردد. اگر خدا خواسته است خواهد بود.

«پرچم هفتگی شماره نخست»

واژه‌نامه

باهماد - حزب ، جمعیت	آخشیج - ضد
باهمیدن - با هم شدن از روی یکی بودن اندیشه ها و هم پیمانی و همدستی	آراستن - چیزی را راست گردانیدن و خوبیهایی بآن افزودن
باینده ؛ بایا - وظیفه ، واجب	آزرم - شرف
بخش - قسمت	آک - عیب
بخشیدن - تقسیم	آگاهی - اطلاع
بدیده گرفتن - در نظر گرفتن	آموزاک - آنچه آموزند ، تعلیمات
بسامان - منظم	آنگاه - آن هنگام
بندواژه - حرف	آواز - صدا ، صوت
بهمن - نیک اندیش	ارج - ارزش
بیکبار ؛ بیکباره - بکلی ، یکدفعه	ارجدار - ارزشمند
بیم - ترس از گمان زیاد یا گزند در آینده	از چند سال باز - از چند سال قبل تا حال
پاداش - پاددهش ، دادنی که در برابر کاری باشد	اگر - برای شرطست و در جایی آورده شود که بودن و نبودن چیزی در آینده دانسته نیست
پادسخن - سخنی که در برابر سخن دیگری باشد	اگرچه - اگر هم
پایندان - ضامن	اند - مقدار
پراچ - افزار پریدن	اندرز - جمله های پندآمیز
پروا - توجه ، اندیشه کسی یا چیزی را داشتن و نیکی برای او خواستن	انگار - فرض
پزاچ - افزار پزیدن	انگاریدن - فرض کردن
پوشاک - آنچه پوشند	انگیزه - محرک
پیراستن - چیزی را پاک کردن و آلودگیها از آن دور گردانیدن	باز نمودن - بیان کردن
	باک - در یک کاری زیانهای گمانی آنرا بدیده گرفتن

خوی - چیزهایی که آدمی یاد گیرد و

بپذیرد

خیم - چیزهایی که آدمی از گوهر

خود دارد

داراک - آنچه دارند ، مال

درآمد - دخل

دررفت - خرج

دژ آگاه - وحشی ، فرهنگ نادیده

دژ خوی - بد خوی ، بد عادت

دژ خیم - بد خیم ، بد سرشت

دسته - اند بسیاری از مردم که گرد

آمده اند و یک خواست همگانی را

دنبال میکنند

دستیاری - کمک

دشمن - دژمن ، دژ اندیش ، بد اندیش

دمیدن - نفس بیرون دادن

دیدار - دیدن بسیار

راد - سخی

رزم - تاختن یکسو بدیگری

رفتار - رفتن بسیار

رنگین - از رنگ پدید آمده

رویه - ظاهر ، صورت

رویه کاری - ظاهر سازی

زاب - صفت

زندیدن - شرح دادن

زیبیدن - زیبا شدن در رخت و کلاه

ساختن - چیزی را که نمیبوده پدید

آوردن

سامان - نظم

پیش - جلو کسی

پیشرفت - ترقی

پیشرو - مقدمه

پیکار - زد و خورد یا گفتگوی دو تن

با هم بی جنگاچ

تندیس - مجسمه

جداسر - مستقل

جداسری - استقلال

جریزه - استعداد

جستار - مبحث ، جستن بسیار

جنگاچ - افزار جنگ ، اسلحه

جنگاد - کسانیکه برای جنگیدن با هم

شده اند

جهان - زمین و آفتاب و کره های

دیگر با زندگی

چاپاک - آنچه چاپ کنند

چاپاکها - مطبوعات

چاپیدن - چاپ کردن

چرکین - از چرک پدید آمده

چندان - آنقدر

چندین - اینقدر

چیرگی - تسلط ، غلبه

چیره - مسلط ، غالب

خریدار - خریدن بسیار

خستوان - (با زبر خا و پیش تا) معترف

، مقر

خواناک - آنچه خوانند

خوراک - آنچه خورند

خونین - از خون پدید آمده

فرو نشستن - از بالا پایین نشستن
فرهنگ - تربیت
فرهیخت - تربیت
کارواژه - فعل
کارواژه های یاور - افعال معین
کراد - کمیته ، کسانیکه که گزیرهایی
 را بکار بندند
کشتار - کشتن بسیار
کوباچ - افزار کوبیدن
گاه - زمان
گراهی - آنکه یکی به او ارج گزارد
گران - آخشیح سبک
گردانیدن - چیزی را از حالی بحالی
 انداختن
گرفتار - گرفتن بسیار
گرفتن - چیزی را با زور بچنگ
 آوردن
گروه - اند بسیاری از مردم که گرد
 آمده اند بی آنکه یک خواست همگانی
 را دنبال کنند
گزیر - تصمیم
گزیراد - کمیسیون ، کسانیکه برای
 گفتگو و گزیریدن گرد آمده اند
گزیریدن - تصمیم گرفتن
گستراک - آنچه گسترند ، فرش
گفتار - گفتن بسیار
گویا - در جایست که بودن یک
 کاری گمان رود و گوینده از اندیشه
 خود بیودن آن گمان برد

ستاندن - چیزی را بدون زور بچنگ
 آوردن
ستر سنده ؛ **ستر سا** - محسوس
ستر سیدن - محسوس شدن
ستیز - لجاجت
سرودن - خواندن با آواز
سزنده ؛ **سزا** - روا ، جایز
سزیدن - جایز بودن ، روا بودن
سکالاد - کنفرانس ، کسانیکه برای
 سکالش گرد آمده اند
سکالش - مشاوره
سنگین - از سنگ پدید آمده
سوزاک - آنچه سوزانند
سهاننده - احساس برانگیزاننده
سهش - احساس درونی
سهنده - احساسش برانگیخته
شاید - شایسته است
شایستن - کسی از روی فهم و خرد و
 نیکخویی و کاردانی در خورد جایگاهی
 بودن ، کاری در خورد کسی بودن
شاینده ؛ **شایا** - شایسته
شکناچ - افزار شکستن
شلپ - آخشیح تلخ
شوند - (همچون بلند) سبب ، علت
شیرین - از شیر پدید آمده
فرا رسیدن - رسیدن و پیوستن
فراهمیدن - اجتماع ، در یکجا گرد
 آمدن و فراهم بودن
فرمایش - امر

نیایش - با خدا یا با کس دیگری با
 زبان فروتنی سخن گفتن
نیوشیدن - گوش دادن
واژه - کلمه ، لغت
هراس - ترس سخت
هرچند - هر اندازه
هرچه - هر چیز
هرگاه - در جایی آورده شود که بودن
 چیزی در آینده دانسته ولی هنگامش
 دانسته نیست
هلیدن ؛ هشتن - رها کردن
همانا - در جایست که خود رفتار یا
 گفتار کسی یا خود رخ داده بودن کاری
 یا چیزی را برساند
همباز - شریک
هوده - نتیجه
یارستن - دلیری کاری را داشتن

گیتی - زمین و آفتاب و کره های
 دیگری زندگی
مینستن - اندیشیدن در پهلوی
ناسترسنده - نامحسوس
ناشاینده - ناشایست
نام واژه - اسم
نبرد - دشمنی دو دسته یا دو تن با هم و
 زیان بهم رساندن
نزد - نزدیک کسی
نگار - نقش
نگاشتن - نقش کردن
نمودن - نشان دادن
ننگین - از ننگ پدید آمده
نوید - وعده
نویساج - افزار نوشتن
نویساد - کسانیکه باهم شده اند تا
 روزنامه ای یا کتابی نویسند
نویساک - آنچه نویسند